

بسم الله الرحمن الرحيم

سرگذشت ۱۰ طنزپرداز به یاد ماندنی برتر جهان

امیرعباس حاتم زاده

۱۳۹۹

مؤسسه آموزشی تألیفی ارشدان

سرشناسه	: حاتم‌زاده، امیرعباس، ۱۳۸۷-
عنوان و نام پدیدآور	: سرگذشت ۱۰ طنزپرداز به یاد ماندنی برتر جهان/امیرعباس حاتم‌زاده.
مشخصات نشر	: تهران: موسسه آموزشی تألیفی ارشدان، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری	: ۱۲۶ص.
شابک	: ۹۷۸-۶۲۲-۲۵۱-۹۳۷-۷
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
موضوع	: طنزنویسان -- سرگذشتنامه
موضوع	: Humorists -- Biography
رده بندی کنگره	: PN۶۱۴۷
رده بندی دیویی	: ۷۹۱/۰۹۲۴
شماره کتابشناسی ملی	: ۷۲۶۵۶۳۷



مؤسسه آموزشی تألیفی ارشدان

نام کتاب:	سرگذشت ۱۰ طنزپرداز به یاد ماندنی برتر جهان
نویسنده:	امیرعباس حاتم‌زاده
ناشر:	آموزشی تألیفی ارشدان
ویرایش:	اول
نوبت چاپ:	اول ۱۳۹۹
حروفچینی و صفحه آرایی:	www.irantypist.com
طراح و گرافيست:	www.irantypist.com
شابک:	۹۷۸-۶۲۲-۲۵۱-۹۳۷-۷
شمارگان:	۱۰۰۰
مرکز خرید آنلاین:	www.arshadan.com
مرکز پخش و توزیع:	www.arshadan.net
قیمت:	۰۲۱۴۷۶۲۵۵
	۲۸۰۰۰ تومان

پیشگفتار ناشر:

به نام ایزد دانا که آغاز و انجام از آن اوست

هرگز دل من ز علم محروم نشد کم ماند زاسرار که مفهوم نشد
اکنون که به چشم عقل در می‌نگرم معلوم شد که هیچ معلوم نشد

ای دانای بی‌همتا، ای بخشنده ایی که ناخواسته عطا فرمایی و هر نیازمندی را به عدالت بی‌نیاز گردانی، مگر اینکه نالایق باشد و آن عنایت را به بازگونه از دست دهد. در عرصه پیشرفت تکنولوژی در هزاره سوم، هنوز نیاز بر مطالعه کتاب در کنار استفاده از منابع کامپیوتری و اینترنت احساس می‌شود. از این بابت خوشحالیم که می‌توانیم در جهت اعتلای علم، دانش و فرهنگ کشور قدمی هر چند کوچک برداریم.

و من الله التوفیق

دکتر شمس الدین یوسفیان

مدیر مسئول انتشارات ارشدان

«فهرست»

۷.....	بازیگری چیست؟
۱۱.....	فصل اول
۳۷.....	فصل دوم
۴۳.....	فصل سوم
۵۱.....	فصل چهارم
۵۷.....	فصل پنجم
۷۱.....	فصل ششم
۸۱.....	فصل هفتم
۸۹.....	فصل هشتم
۹۹.....	فصل نهم
۱۰۹.....	فصل دهم
۱۲۵.....	منابع:

بازیگری چیست؟

«هنر هفتم با بیش از ۱۲۰ سال سابقه اگر چه در میان دیگر هنرها بسیار جوان است، اما درباره‌ی بازیگری در سینما کتاب‌های پرشماری به چاپ رسیده و مقالات زیادی در دسترس است؛ اما این منابع تنها گوشه‌ای از این مقوله‌ی فراگیر و البته دشوار را مورد بررسی قرار داده است. برخی از این کتاب‌ها از تکنیک‌های بازیگری در سینما سخن به میان آورده‌اند، در صورتی که بسیاری از آنها تاریخ ماقبل سینما و تاثیر تئاتر در سینما را فراموش کرده‌اند و یا حداقل تنها اشاراتی به آنها داشته‌اند. تکنیک‌های بازیگری در سینما بدون شک از بازیگری در تئاتر برگرفته شده است. حال می‌خواهیم تعریفی جامع از بازیگری و بازیگر ارائه دهیم. بازیگری فرآیندی است علمی و عملی که در آن با توجه به میزان استعداد و توانایی، تلاش می‌شود مفاهیم زندگی به مخاطب ابلاغ شود. در ابتدای این مطلب نیاز داریم تا تعریفی از بازیگر نیز ارائه دهیم: بازیگر شخصی است که تکنیک و احساس را مطابق با متدها و روش‌های تعریف شده‌ی دنیا درمی‌آمیزد و تلاش می‌کند تا برداشت درستی از نقش و مشخصات آن داشته باشد تا به صورت باورپذیر آن را ابلاغ نماید. این می‌تواند در فیلم و سریال باشد و یا در فیلم‌های تبلیغاتی و یا تیزر تبلیغاتی، هر انسانی در هر کجای جهان اگر در نقش مناسب قرار داده شود، یک شخصیت سینمایی خلق خواهد کرد. ویدئوها و تیزرهای تبلیغاتی اینستاگرام را برای مثال ببینید. برخی نابازیگران به واسطه تعداد زیاد دنبال کنندگان نقش‌هایی را ایفا می‌کنند که تنها سفارش دهنده آگهی آن را باور می‌کند. اما در سینما اوضاع به گونه دیگری است. در سینما سبک‌های گوناگونی برای بازیگری تعریف شده است؛ سبک‌هایی که بر اساس گونه و نیروی جاذبه‌ای که بر روح بینندگان اعمال می‌کند دسته‌بندی می‌شوند. می‌توان طبقه‌بندی سبک‌های بازیگری را به دو بخش عمده تقسیم کنیم: بازیگر

شخصیت، بازیگر تیپ. این تقسیم‌بندی کمک می‌کند تا ما طبیعت زیبایی‌شناسانه هنر فیلم را بهتر درک کنیم. بازیگری است که می‌کوشد شخصیتی خلق کند و آن شخصیت آمیزه‌ای است از روان خود و روح شخصیت نوشته شده. مهارت این سبک بازیگری در این است که از این دو، شخصیتی کامل، طبیعی و بر اساس واقعیت‌های هستی بیافریند. تماشاگر که مدت‌ها بازیگر را در قالب نقش‌های دیگر دیده به سرعت نقش‌های پیشین او را فراموش کرده و به تصویر جدید واکنش نشان می‌دهد. بازیگر شخصیت جدید را می‌سازد، که متأثر از محیط و باورپذیری است. وی شخصیتی دوگانه را معرفی می‌کند که حاصل ذهنی چندلایه است و این دو یا چندگانگی شیفتگی تماشاگر را به همراه دارد. دیگر چنان اهمیتی ندارد که افرادی نظیر داستین هافمن، رابرت دنیرو، آل پاچینو و... بازیگران خوش‌تیپ و خوش‌چهره‌ای هستند یا نه. آنها به سبب جذابیتی که ایجاد می‌کنند و شخصیت‌هایی که خلق می‌کنند مورد توجه و علاقه‌ی ما قرار می‌گیرند. دومین گونه‌ی بازیگران سینما به خاطر نیازهای جسمانی فیلم و وزن زیبایی‌شناسانه‌ی شخصیت‌های مورد نیاز آن پدید می‌آید. همانگونه که یک نقاش از طریق فرم، ترکیب‌بندی، رنگ و بافت واکنش بیننده را برمی‌انگیزد، حضور فیزیکی بازیگر نیز به همین نحو عمل می‌کند. این حالت ویژه ترکیبی از هوش، قیافه‌ی ظاهری و آسیب‌پذیری است. دوربین شروع به ضبط این حالات دارد چه بازیگر آگاه باشد چه نباشد. چهره، رفتارها و حال خاص هر کس در سینما می‌تواند یک زندگی جدا از زندگی فرد یا بازیگر را پدید آورد. لباس، دکور، گریم و شرایط تغییر می‌کند ولی شخصیت و واکنش‌های او به لحاظ عمق و پیچیدگی به همان صورت باقی می‌مانند. برخی از منتقدین می‌گویند این ستاره‌های بزرگ بازیگر نیستند. شاید "بازیگر تیپ" با ویژگی

بازیگر یک تیپ معین یا یک نقش خاص ترقی کند و محدود شود. برای مثال جان وین و همفری بوگارت؛ دارای چنان بیان قدرتمندی در خصوصیات فردی یا فیزیکی هستند که تقریباً برای تماشاگر غیرممکن است که درگیر نقش‌های آنان نشود. عبور از مرز میان بازیگری شخصیت و بازیگری تیپ نیازمند آن است که بازیگر نقشی را انتخاب کند که اجازه‌ی این عبور را به او بدهد. این عبور زمانی حاصل می‌شود که بازیگر نقش‌های متناسب با رفتارها و مکانیسم‌های شخص خود را پیدا کند.

بازیگری نوعی از موسیقی است و بازیگر نوازنده‌ی آن است. شناخت سبک‌ها و فضاها، نمایشی و داستانی مانند دستگاه‌ها و نت‌های موسیقی هستند. پس باید به خاطر داشت برای خلق یک اثر نباید بی‌پروا از اصول خارج شد.

فصل اول

مردی با عصای کوتاه، کتی بلند، کلاهی کوچک، کفشی بزرگ، برای حمایت از پسر بچه‌ای بی نوا تا آن جا که پیکر نهیفش یاری می‌کند از جان مایه می‌گذارد و در غم جداییش تا سر حد جنون اشک می‌ریزد، بی هیچ چشم داشتی بینایی را به دختر گل فروش بر می‌گرداند، دیکتاتور بزرگ را به سخره می‌گیرد و با سرمایه داران پول پرست در می‌افتد هر چند به قیمت گیر افتادن در میان چرخ دنده‌های روزگار، در میان جویندگان طلا او عشق را جستجو می‌کند و با زبان بی زبانی ترانه آزادی را برای جهانیان می‌خواند او انسانی رمانتیک، اندوهناک و عجیب است دارای ظاهری بی اعتنا از عظمتی که در درونش است او چارلی چاپلین است.

چارلز اسپنسر چاپلین ملقب به چارلی چاپلین در ۱۶ آوریل ۱۸۸۹ در شهر لندن و در خانواده‌ای تئاتری متولد شد. پدر و مادر چاپلین هردو بازیگر بودند اما پیش از آنکه چاپلین ۳ سال شود از هم طلاق گرفتند، بعدها هانا چاپلین، مادر چاپلین مبتلا به بیماری روانی شد، چارلز چاپلین ارل، پدر چاپلین مبتلا به بیماری مصرف پیش از حد مشروبات الکلی شد. علت اصلی طلاق هانا چاپلین از پدر چاپلین، اعتیاد پدر به مشروبات الکلی بود. چاپلین در زندگی نامه اش گفته از پدرش شناخت زیادی ندارد و ارتباط زیادی با او نداشته، مبتلا شدن هانا چاپلین به بیماری روانی از آنجا شروع شد که یکی از اجراهای زنده تئاتر در لندن که برای سربازان مست اجرا می‌شد، یکی از اجسامی که سربازان مست به روی صحنه پرتاب می‌کردند به سر مادرش برخورد کرد و مادر چاپلین خون‌آلود و اشک‌ریزان به پشت صحنه رفت و چاپلین در سن ۵ سالگی و برای اولین بار به روی صحنه رفت، تا تماشاچیان عصبانی را با خواندن آهنگی سرگرم و آرام کند و آن اجرا اولین اجرا موفقیت آمیز چاپلین و آخرین اجرا مادرش بود. مشکلات

خانوادگی و فقر باعث شد که چارلی از کودکی کار کند و در واقع شروع فعالیت‌های هنری اش در خردسالی و روی صحنه‌های نمایش‌های سیار وودویل آمریکایی بود، در سال ۱۹۰۱ چارلز چاپلین ارل بر اثر بیماری تشمع کبدی در گذشت، در آن سال چاپلین ۱۲ سال داشت. چاپلین در سال ۱۹۱۲ به گروه تئاتر فرد کارنو پیوست. چاپلین از سال ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۲ به همراه فرد کارنو سراسر آمریکا را دوره کرد و نمایش تئاتر اجرا می‌کرد. چاپلین در زمان همکاری با شرکت کارنو در آمریکا هم‌اتاقی استن لورل بود.

استن لورل به انگلیس بازگشت و فعالیت خود را در وطنش ادامه داد، اما چاپلین همچنان در آمریکا ماند، در سال ۱۹۱۳ بازی چاپلین مورد توجه یکی از فیلم‌سازان کمدی، مک سنت قرار گرفت و از آن پس با شرکت فیلم‌سازی کی استون همکاری کرد. وی نخستین فیلم خود را با نام ساخت یک زندگی در نقش شیک پوش انگلیسی کلاه بردار که فیلم کمدی بود در سال ۱۹۱۴ آغاز کرد. چاپلین در این شرکت و با این فیلم به سرعت به شهرت رسید. به تدریج چاپلین به محبوب‌ترین هنرمند تاریخ سینما تبدیل شد و تهیه‌کنندگی آثارش را نیز بر عهده گرفت. در ۱۹۱۳، هنگامی که با دستمزد ۱۵۰ دلار در هفته در کمپانی کی استون استخدام شد، یک بازیگر سیار نمایش‌های وودویل آمریکایی بود. در نخستین فیلمی که به نام ساخت یک زندگی (۱۹۱۴) برای مک سنت بازی کرد، نقش یک شیک پوش انگلیسی کلاه بردار به او محول شد، اما با فیلم دومش، مسابقه اتومبیل رانی در ونیز (۱۹۱۴)، کارکتر ولگرد کوچولو را معرفی کرد؛ کارکتری که بعدها او را شهره آفاق ساخت و به یک نماد جهانی سینمایی از یک فرد عامی در دوران ما بدل کرد، چاپلین درباره دلیل انتخاب این کاراکتر این چنین می‌گوید: «من هیچ ایده‌ای درباره چهره‌پردازی و لباسم

نداشتم. لباسی را که در فیلم اول داشتم را دوست نداشتم. در راه لباس‌خانه به این نتیجه رسیدم که شلوار بگی گشاد بپوشم و کفش‌های بزرگ و کلاهی خاص. می‌خواستم همه چیز با هم در تضاد باشد. کتی تنگ و کلاهی کوچک و کفشی بزرگ. نمی‌دانستم باید پیر به نظر بیایم یا جوان؛ اما وقتی یاد حرف کارگردان افتادم که می‌خواست کمی بزرگتر از آنچه هستم به نظر بیایم، پس یک سیبل اضافه کردم.

نمی‌دانستم چه شخصیتی باید داشته‌باشم، اما زمانی که لباس‌ها را پوشیدم، خودِ لباس‌ها احساسی به من داد که شخصیت را دیدم، آغاز به شناختش کردم و زمانی که به روی صحنه می‌رفتم، کاملاً متولد شده بود. «در فیلم‌های نخست، به سبک مک سنت که کارگردان بود، از فضای کمدی جسمی و ژست‌های اغراق‌شده استفاده می‌کرد. کم‌کم چاپلین برای این شرکت فیلم‌سازی کرد و به‌عنوان کارگردان فیلم‌های کوتاه بیش از ۳۴ فیلم ساخت. چاپلین مورد توجه بسیاری از فیلم‌سازان و نویسندگان قرار گرفت. شخصیت چاپلین بیشتر به عنوان «ولگرد کوچولو» شهرت یافت که در زبان‌های مختلف دنیا مفهومی به مانند فردی ولگرد با رفتارهای پیچیده اما بزرگ منشا نه داشت. در سال ۱۹۱۵ چاپلین با یک شرکت تازه قرارداد بست و مشغول ساخت فیلم‌های بلندتری شد. در سال ۱۹۱۶ شرکت فیلم موجوال مبلغ ۶۷۰ هزار دلار با چاپلین قرارداد بست و در مدت ۱۸ ماه وی ۱۲ فیلم بلند کمدی برای آن‌ها ساخت که در نوع خود ویژگی متمایزی در تاریخ سینما به‌شمار می‌رود. در واقع تمام فیلم‌هایی که در این شرکت ساخته شد، به یک اثر کلاسیک سینمای کمدی تبدیل شدند. در پایان این سال‌ها آمریکا وارد جنگ جهانی شد و چاپلین دوره جدیدی از سینمای خود را با دوستانش آغاز کرد. چاپلین از سال ۱۹۱۸ در استودیوی خود مشغول

به کار شد. تمام فیلم‌های پیشین، دوباره ویرایش و کات شدند و سال‌های مختلف موسیقی و تدوین جدید صورت گرفت. در سال ۱۹۱۸ چاپلین تولید فیلم دوش فنگ را آغاز کرد، این فیلم از مهم‌ترین فیلم‌های کوتاه چاپلین است. او در این فیلم، مانند همیشه در نقش ولگرد ظاهر شده؛ در نقش سربازی دیوانه که در جریان جنگ جهانی اول به مجراهای خنده آوری می‌پردازد.

چاپلین در اکتبر سال ۱۹۱۸ با هنرپیشه‌ای ۱۷ ساله به نام میلدرد هریس ازدواج کرد دختر بانمکی که چارلی را یاد عشق نافرجامش، هتی کلی می‌انداخت که در سال ۱۹۰۸ عاشق او شده بود. عشقی که از همان ابتدا مورد مخالفت خانواده هتی قرار گرفت. ازدواج چارلی با میلدرد پس از دو سال یعنی در آوریل ۱۹۲۰ به جدایی کشیده شد ثمره این ازدواج این نوزاد پسر به نام نورمن اسپنسر چاپلین بود، این نوزاد دچار نقص عضو بود و تنها ۳ روز بعد از تولد عمر کرد. در سال ۱۹۲۱ چاپلین تولید نخستین فیلم بلند خود به نام پسر بچه را آغاز کرد، این فیلم اولین فیلم چاپلین است که تحت الشعاع بازیگر ۴ ساله به نام جکی گوگان است. چارلی چاپلین و جکی گوگان (بازیگر نقش بچه) آخرین بار در سال ۱۹۷۲ زمانی که چاپلین برای مدت محدودی برای دریافت اسکار افتخاری به آمریکا آمده بود با یکدیگر ملاقات کردند.

«پسر بچه» نخستین فیلم مهم چارلی چاپلین محسوب می‌شود. فقر و ظلم به یتیمان که در فیلم به تصویر کشیده شده، یادآور دوران کودکی خود چارلی چاپلین در لندن است. «پسر بچه» به نوعی شخصی‌ترین فیلم چارلی چاپلین محسوب می‌شود. در صحنه‌ای که پسر بچه از ولگرد گرفته می‌شود تا برای کارگری برده شود، پدر جکی گوگان در پشت صحنه به او گفته بود که اگر در این صحنه گریه نکند او را واقعا به کارگاه کارگری خواهد برد و به همین دلیل

بوده که پسر بچه کاملاً صحنه را طبیعی بازی کرد، رابطه چارلی چاپلین و جکی کوگان در واقعیت نیز به اندازه خود فیلم قوی و مستحکم بود. گفته شده که چاپلین در هفته‌های اول فیلمبرداری هر یکشنبه با کوگان برای تفریح به پارک می‌رفته و برای او وسایل مختلف تهیه می‌کرده است. عده‌ای بر این باور هستند که رابطه خوب چاپلین با کوگان برای حذف خاطره ناخوشایند کودکی چاپلین از ذهنش بوده و عده‌ای دیگر معتقد هستند این اقدام به دلیل نزدیک شدن این دو به یکدیگر برای ایجاد صمیمیتی بیشتر در مقابل دوربین بوده است. مدت زمان فیلمبرداری «پسر بچه» پنج و نیم ماه بود که برای یک فیلم سینمایی زمانی بسیار طولانی بود. چارلی چاپلین در سال ۱۹۷۱ یک نسخه مجدد از فیلم با آهنگسازی جدید را تدوین و منتشر کرد. چاپلین در هنگام ساخت فیلم درگیر پروسه طلاق از همسر اولش، میلدرد هریس، بود.

چاپلین برای ساخت فیلم یک ریسک بزرگ را متحمل شد و آن قرض گرفتن ۵۰۰ هزار دلار از یک بانک ایتالیایی برای ساخت فیلم بود. به دلیل اینکه مادر و ناپدری جکی کوگان تمام درآمدهای جکی را تا پیش از رسیدن به سن قانونی خرج کرده بودند، قانونی تحت عنوان تصویب شد که والدین کودکان را از خرج کردن درآمد فرزند بازیگرشان منع می‌کرد. زمانی که جکی کوگان فرد بالنی شده بود، در تنگنای شدید مالی قرار داشت. او پس از اینکه به سراغ چاپلین رفت، وی بدون هیچ تعللی هزار دلار به او اهدا کرد. عنوان ابتدایی فیلم «بچه سر راهی» بود. «پسر بچه» از وبسایت روتن توماتوز نمره کامل ۱۰۰ از میان ۳۰ نقد منتشر شده را دریافت کرده است. چهار سال بعد، چارلی که حالا دیگر برای خودش اسم و رسمی داشت، با «لیتا گری» هنرپیشه فیلم «پسر بچه» ازدواج کرد. در سال ۱۹۲۴ و در حالی که او تنها ۱۶ سال سن داشت، مشخص

شد که از چارلی ۳۵ ساله حامله شده است. این می‌توانست یک رسوایی بزرگ برای چارلی چاپلین باشد که با دختری که به سن قانونی نرسیده، رابطه داشته است. به همین دلیل چاپلین در ماه نوامبر همان سال به صورت مخفیانه و در مکزیکو با لیتا ازدواج کرد تا جلوی این رسوایی گرفته شود. با این حال این آغاز جنجالی، عمری کوتاه داشت.

خیلی زود متوجه شدند که کمترین نقطه اشتراکی با هم ندارند و همین مساله باعث شده بود که چارلی همه تلاش خود را به کار گیرد تا هرچه بیشتر از خانه دور باشد. در همین روزها او در حال ساخت «جویندگان طلا» بود که در آن با لیتا همبازی شد. زندگی مشترک این دو اما خیلی زود به جدایی رسید و آنها در ۲۲ آگوست ۱۹۲۷ رسماً از هم جدا شدند. این طلاق در آن زمان از چند جهت خبرساز شد؛ نخست اینکه چارلی در آن روزها درگیر حاشیه‌هایی شده بود و خبر بازیگوشی‌های او به رسانه‌ها هم رسیده بود. در وهله بعدی او به خاطر طلاقش مجبور به پرداخت ۶۰۰ هزار دلار به همسرش و ۱۰۰ هزار دلار بابت هریک از پسرهایش شد.

این ارقام باعث شد تا طلاق چاپلین از لیتا گری گران‌ترین طلاق آن زمان لقب بگیرد. لیتا گری دو اتوبیوگرافی نیز در مورد زندگی‌اش با چاپلین نوشته که یکی از آنها «زندگی من با چاپلین» نام دارد. ظاهراً این طلاق پرخرج برای چارلی درس عبرتی می‌شود چون او حدود ۱۰ سال ازدواج نمی‌کند در سال ۱۹۲۸ هانا چاپلین بر اثر بیماری سیفلیس در گذشت چاپلین در مورد مادرش می‌گفت: «اگر مادرم نبود شک دارم که می‌توانستم در پانتومیم موفقیتی کسب کنم، او یکی از بزرگترین هنرمندان پانتومیم بود که تاکنون دیده‌ام». فیلم‌های چاپلین به تدریج از لحاظ ساختاری در حال ارتقا بودند، سه فیلم بلند او در دهه ۲۰ شامل

دو فیلم کوتاه زن پارسی و سیرک و شاهکار ممتاز جویندگان طلا، فیلم زن پارسی از آن رو که چاپلین خود در آن بازی نمی‌کند بجز عبوری کوتاه در نقش باربر ایستگاه قطار، و هم به لحاظ درون مایه جدی اش اثری استثنایی در کارنامه هنری چاپلین دارد. زن پارسی اولین فیلم چاپلین در کمپانی فیلم‌سازی یونایتد آر티ستس است که در سال ۱۹۲۳، به صورت سیاه‌وسفید و صامت ساخته شد. زن پارسی تنها فیلم چاپلین است که خود او در آن بازی نمی‌کند. ادنا پرواینس بازیگر اصلی فیلم است. او مهم‌ترین بازیگر زن فیلم‌های کوتاه چاپلین بود که در بیش از ۳۰ فیلم با هم همکاری داشتند.

این فیلم آخرین همکاری مشترک این دو بود، سیرک در نگاه نخست فیلم کم شهرتی به نظر می‌آید که چاپلین حتی در زندگی نامه‌اش به آن اشاره نکرده است با این حال اسکار ویژه‌ای بخاطر بازیگری، نویسندگی و کارگردانی این فیلم به او تعلق گرفت، سیرک فیلمی چند پاره اما با جرقه‌های کمدی فراوان از جمله آغازی درخشان است گریز ولگرد از پلیس از ارتکاب او به سرقت به چند گانگی تالار آینه شهربازی می‌انجامد سپس نقش مجسمه گردان ساعتی بزرگ را ایفا می‌کند و به چادر سیرکی در حال نمایش پناه می‌برد و چون از دلک‌های آنجا خنده دارتر است به او پیشنهاد کار می‌شود دو صحنه از کار او در سیرک در شمار یکی از بهترین شوخی‌های فیلم است نخست جایی که چارلی خود را در قفس قفل شده شیر خفته می‌یابد و وقتی سگی پارس می‌کند او دست‌هایش را بر گوش‌هایش می‌گذارد گویی این کار از شدت خطر می‌کاهد و دیگری صحنه‌ای چارلی سعی می‌کند با میمون‌های آویزان از سر و بدنش بر طناب راه بروند، بر خلاف سیرک که فیلمی کم شهرت از چاپلین است جویندگان طلا یکی از آثار کلاسیک و به یاد ماندنی در کارنامه هنری چاپلین است چاپلین

فیلم جویندگان طلا را در مورد رنج‌های کسانی ساخت که در آن زمان به دنبال طلا در معادن بودند. چارلی فقیر در این فیلم برای برگزار کردن یک مهمانی شام به خاطر دختر مورد علاقه خود و دوستان او دچار مشکلات بی‌شماری شد. هیچ‌یک از مهمان‌ها نمی‌آیند. نقطه اوج فیلم رقص نان‌های استوانه‌ای، توسط چاپلین است که در آن نبوغ فوق‌العاده‌اش را به نمایش درمی‌آورد. نقطه اوج دیگر فیلم، پختن و خوردن یک چکمه توسط چاپلین است. چاپلین در سال ۱۹۳۱ تولید فیلم روشنائی‌های شهر را آغاز کرد این فیلم از احساسی‌ترین فیلم‌های چارلی چاپلین دانسته شده که ماجرای عاشقانه ولگرد کوچولو با یک دختر نابینا را به تصویر می‌کشد. این فیلم از نگاه بنیاد فیلم آمریکا بهترین فیلم جهان در زمینه کمدی رمانتیک محسوب می‌گردد. همچنین در لیست ۱۰۰ سال ۱۰۰ فیلم به انتخاب بفا (بازبینی ۲۰۰۷) که توسط بنیاد فیلم آمریکا تنظیم شد، به عنوان دهمین فیلم تاریخ سینما برگزیده شده است. روشنائی‌های شهر، به گفته بسیاری، بهترین فیلم چاپلین محسوب می‌شود. چاپلین در سال ۱۹۳۶ با هنرپیشه فیلم عصر جدید به نام پائولت گدارد ازدواج کرد این ازدواج هم اگرچه از دو ازدواج قبلی بادوام‌تر است و شش سال به طول می‌انجامد اما سرانجامی جز جدایی ندارد، چاپلین در سال ۱۹۳۶ تولید فیلم عصر جدید را آغاز کرد موضوع فیلم عصر جدید در مورد کارگرانی است که از آن‌ها زیاد کار می‌کشند و در فکر افزایش ساعت کاری آنان هستند. با تعطیل شدن کارخانه‌ها بیکاران زیادی در شهر هستند که برای گذراندن زندگی خود مجبور به دزدی می‌شوند. این فیلم یکی از زیباترین فیلم‌های چارلی است. چاپلین در سال ۱۹۴۰ تولید فیلم دیکتاتور بزرگ را آغاز کرد، دیکتاتور بزرگ اولین فیلم ناطق و تماماً صداگذاری‌شده چاپلین پس از ۱۳ سال که از پایان دوره سینمای صامت گذشته

بود به حساب می‌آید. دیکتاتور بزرگ نخستین فیلم کاملاً ناطق چاپلین بود که در اوضاع نابسامان جهانی در دهه چهل میلادی، اثری ضد نازی بود. این فیلم در مورد دیکتاتوری اروپایی و در واقع تاریخچه زندگی آدنوید هینکل، دیکتاتور کشور خیالی تومانیاست که دست به کشتار یهودی‌ها می‌زند و اروپا را درگیر جنگ می‌کند. برخی این فیلم را نپسندیدند و برخی جنبه سیاسی آن را جدی و برخی آن را به قدر کافی جدی نگرفتند. با این حال این فیلم از نظر تجاری محبوبیت فراوانی پیدا کرد و چاپلین را هم‌چنان به عنوان یک ستاره در اوج نگاه داشت، اولین بار، یکی از دوستان چاپلین به نام الکساندر کوردا به او گفت که شباهت‌های ظاهری با هیتلر دارد. بعداً چاپلین فهمید هفته تولدش هم با هیتلر یکی است و همین شباهت باعث شد تا ایده داستان فیلم به ذهنش برسد. تولید این فیلم از سال ۱۹۳۷، زمانی که بسیاری از مردم، نازیسم را یک تهدید نمی‌دانستند آغاز شد. سخنرانی‌هایی که دیکتاتور به زبان آلمانی انجام می‌دهد مفهومی ندارد و همه آن‌ها برگرفته از پوسترها و تابلوهای تبلیغاتی است. هنگام انتشار فیلم، هیتلر تماشایش را در آلمان و همه کشورهای تحت اشغال نازی‌ها ممنوع کرد. نهایتاً کنجکاوی او باعث شد که هیتلر یک کپی از فیلم را از طریق کشور پرتغال تهیه کند و آن را نه یک بار، بلکه دو بار نگاه کند؛ و به گفته راینهارد اسپیتزی او این فیلم را خنده دار و جالب می‌دانست، با وجود ممنوعیت اکران دیکتاتور بزرگ در آلمان و کشورهای اشغالی، فیلم یک بار برای تماشایان آلمانی به نمایش درآمد. یکی از اعضای گروه مقاومت، یک نسخه از فیلم را که از یونان تهیه کرده بود، با کپی یک کمدی اپرا در سینمای ارتش عوض می‌کند.

سربازان تا هنگامی که متوجه نشده بودند فیلم چیست به تماشا نشسته، اما پس از آن که فهمیدند ماجرا از چه قرار است، عده‌ای سالن را ترک کرده و عده‌ی دیگر به سمت پرده‌ی سینما شلیک کردند. پس از آغاز ساخت فیلم، چاپلین هر روز اخبار دردناکتری از کارهای هیتلر می‌شنید تا نهایتاً حمله به فرانسه باعث شد که پایان فیلم را تغییر داده و سخنرانی معروفش را انجام دهد. چاپلین نام کاراکترِ هانا (پائولت گدارد) را از روی اسم مادرش انتخاب کرد. داستان فیلم در شهری خیالی به نام تومانیای می‌گذرد. در ایتالیا تمام صحنه‌هایی که ناپولینی (شخصیت تغییریافته‌ی موسولینی، با بازی جک‌اوکی) در آن حضور داشت، در احترام به بیوه‌ی بنیتو موسولینی حذف شد. نسخه‌ی کامل تا سال ۲۰۰۲ انتشار نیافت. چاپلین در سخنرانی ۵ دقیقه‌ای انتهای فیلم، کمتر از ده بار پلک می‌زند. جیمز استوارت، که در سال ۱۹۴۰، اسکار بهترین بازیگر نقش اول مرد را برای فیلم داستان فیلا دلفیا برنده شد، از آنجا که می‌دانسته هیچ شانسِی برای دریافت اسکار در برابر چارلی چاپلین ندارد، حتی قصد رفتن به مراسم را نداشته، تا این که سه ساعت مانده به مراسم، به او اعلام می‌شود که بایستی حاضر شود. این آخرین سالی بود که چند ساعت قبل از مراسم به برنده‌ها اعلام می‌شد که برنده شده‌اند. جک‌اوکی (ناپولینی) درباره‌ی نقش خود در دیکتاتور بزرگ گفته‌است که در ۱۰۰ فیلم ظاهر شده، ولی مردم او را به‌خاطر بازی در دیکتاتور بزرگ می‌شناسند. دیکتاتور بزرگ، پس از فیلم صامت و کوتاه پشت صحنه (۱۹۱۵)، اولین فیلمی بود که کاراکتر «چاپلین» اسم داشت. فیلمبرداری این فیلم ۵۳۹ روز طول کشید. یکی از شاهکارهای چاپلین، که از جنجالی‌ترین فیلم‌های او نیز می‌باشد. فیلم اثری ضدنازی است که روایتگر دیکتاتوری اروپایی و در واقع تاریخچه‌ی زندگی «آدنوید هینکل»، دیکتاتور کشور خیالی «تامانیا» است که

دست به قتل عام یهودیها می‌زند. فیلم گرچه با تغییر نام‌های متعدد همراه بوده‌است، ولی در واقع شخصیت متزلزل هیتلر را نشان می‌دهد که احساسات کمترین نقشی در وجودش ندارد و آرزوی امپراتوری بر جهان، چشم و دلش را کور کرده. فیلم، صحنه‌های زیبایی همچون اصلاح ریش مشتری هماهنگ با موسیقی توسط «چارلی آرایشگر» نیز دارد که به آن رنگ و لعاب بیشتری بخشیده‌است. چاپلین در سال ۱۹۴۱ عاشق یک بازیگر جوان به نام جوآن باری شد که باعث شد خیلی زود برای یکی از فیلم‌هایش با قرارداد هفته‌ای ۷۵ دلار فعالیت کند ولی تنها یک سال بعد این رابطه به تاریخ پیوست و سال ۱۹۴۳، باری در حالی که فرزندی در بغل داشت مدعی شد که چاپلین او را فریفته و این دختر اوست، اگرچه کمی بعد در دادگاه ثابت شد که کودک متعلق به چاپلین نیست ولی وجهه عمومی چاپلین به شدت آسیب دید. در این میان جوآن باری مدعی بود که دادگاه با چاپلین زد و بند کرده و چاپلین اعلام کرد با آنکه این دختر فرزند او نیست ولی حاضر است سرپرستی آن را بپذیرد! در سال ۱۹۵۳ برخی رسانه‌ها خبر دادند که جوآن باری را پابرنه با لباس‌هایی مندرس، در حالی که حلقه‌ای در دست داشته و یک جفت صندل کودکانه را حمل می‌کرده، دیده‌اند.

در سال ۱۹۴۳ چاپلین با اونا اونیل دختر ۱۸ ساله نویسنده معروف آمریکایی یوجین اونیل ازدواج کرد، ریشه لاتین «اونا» به معنای «تک» و «یگانه» است؛ اسمی برازنده برای دختر نمایشنامه‌نویس معروف آمریکایی، «یوجین اونیل» که جایزه نوبل را هم برده است. اونا متولد ۱۹۲۵ بود و وقتی با چارلی چاپلین ۵۴ ساله ازدواج کرد تنها ۱۸ سال سن داشت. یوجین اونیل که به شدت با این ازدواج مخالف بود، وقتی نتوانست مانع آن شود دیگر تا پایان عمر حاضر نشد

دخترش را ببیند. این مساله البته چیز زیادی را در زندگی اونا تغییر نداد چون خود یوجین وقتی اونا دو سال داشت، دل به زن بازیگری باخت و برای زندگی با معشوقه‌اش، اونا را همراه برادر و مادرش تنها گذاشت و آنها را ترک کرد، به همین دلیل بود که اونا و شان، برادرش تحت‌نظر مادرشان بزرگ شدند: «اگنس بولتون»، مادرزن آینده چارلی چاپلین. اونا ۱۷ سال سن داشت که زیبایی خیره‌کننده‌اش باعث شد توجه محافل نیویورک به او جلب شود.

نکته جالب‌توجه در زندگی اونا این است که او در همین دوران با مرد جوان رازآلودی روابط عاشقانه‌ای داشت که بعدها به یکی از مشهورترین نویسنده‌های دنیا تبدیل شد: «جی.دی. سلینجر». اونا رویای بازیگر شدن در سر دارد. اونا جوان اول سال ۱۹۴۲ بود. سرانجام آنقدر عکس در رسانه‌های مختلف از اونا منتشر می‌شود که واکنش پدرش را برمی‌انگیزد. او در ۱۲ می آن سال در نامه‌ای به وکیلش فعالیت‌های او را حقیر و احمقانه می‌خواند و می‌نویسد: «آنچه اونا به دست می‌آورد لایق تحقیر و سرزنش است. هالیوود پایان کار او خواهد بود و روی زمین هیچ جایی بدتر از هالیوود برای یک دختر جوان وجود ندارد.» اونا در ابتدای ورود به دنیای سینما موردتوجه «اورسن ولز» قرار می‌گیرد که نخستین راهنمای او در دنیای پرزرق و برق هالیوود هم می‌شود. آیا رابطه عاشقانه‌ای هم بین آنها شکل می‌گیرد؟ بعدها در این مورد بسیار گفته می‌شود اما هرگز تایید نمی‌شود، نخستین دیدار چاپلین و اونا هم برای بازی در یک فیلم است.

تهیه‌کننده فیلم، اونا اونیل و چارلی چاپلین شام را با هم صرف می‌کنند و درمورد پروژه مشترک حرف می‌زنند. اونا در آن شام تاریخی کشف می‌کند که کم‌دین مشهور دوست دارد «چارلی» صدا زده شود و نه «آقا». علاوه بر این او ظرافت

زنانه دست‌های چارلی را که لکه‌های قهوه‌ای روی آنها نشسته با دقت می‌نگرد، چروک‌های صورتش را از نظر می‌گذراند، حلقه موهای خاکستری چارلی را تماشا می‌کند و به نگاه آبی پیرمرد دل می‌بازد. «مایکل چاپلین» پسر چارلی معتقد است که «پاپا می‌توانست هرکسی را هیپنوتیزم کند» و او در آن شب، دخترک را هیپنوتیزم می‌کند. در همان لحظات اولیه، اونا می‌فهمد که عاشق چارلی خواهد شد. به همین دلیل است که «ویکتوریا چاپلین» می‌گوید: «او همه چیزهایی را که سرمایه‌اش بود نثار پدر کرد؛ معصومیت، ملاحظت، جوانی و البته عشق مطلق.» چاپلین با وجود آن همه تجربه تلخ، بی‌صبرانه منتظر می‌ماند تا اونا ۱۸ سالگی‌اش را جشن بگیرد و با او ازدواج کند: ۱۶ ژوئن ۱۹۴۳، چاپلین در سال ۱۹۴۷ تولید فیلم موسیو وردو را آغاز کرد، چارلی چاپلین در «موسیو وردو» به طرز شگفت‌آوری سعی می‌کند تا شخصیتی جدید و ورای آن چه در طول عمر هنری خود به نمایش گذاشته را خلق کند موسیو وردو آمریکا است که به شیوه سیاه و سفید در مدت زمان معمول دو ساعت و چهار دقیقه ساخته شده است. «موسیو وردو» که با عنوان «یک کمدی درباره قتل» و «قاتل زنان» نیز شناخته می‌شود در زمره آثار ناطق چارلی چاپلین است، در سینمایی موسیو وردو نام دو تن از نابغه‌های سینما یعنی چارلی چاپلین و اورسن ولز (کارگردان فیلم مشهور همشهری کین) به چشم می‌خورد و این دو با همکاری یکدیگر فیلمنامه این اثر را به نگارش درآورده‌اند.

با این حال موسیو وردو در زمره کارهای تجاری و ضعیف چارلی چاپلین قرار می‌گیرد. نکته جالب این فیلم در نحوه آغاز ساخت آن است. اورسن ولز طرح این فیلم را که بر اساس زندگی واقعی یک فرد شرور نوشته شده بود پیش چارلی چاپلین برد و پیروزمندانه از حضور وی بازگشت. اما همواره این پرسش

در ذهن علاقمندان سینما وجود داشته که اگر اورسن ولز در آن زمان می‌توانست طرح «موسیو وردو» را با عیب‌های جزئی که به همراه داشت خود به اتمام برساند، باز هم شاهد حضور این دو فرد مشهور به عنوان همکار در کنار یکدیگر بودیم چارلی چاپلین در «موسیو وردو» بار دیگر به دفاع از باورهای کمونیستی که پیشرفت‌های ایالات متحده آمریکا را هدف حمله و تخریب قرار داده بود، بر می‌خیزد. در این فیلم چاپلین سعی دارد بر این نکته تاکید کند که کشتار انسان‌ها طی جنگ‌های مختلف به وسیله دولت‌ها، جنایتی بس هولناک‌تر از قتل‌های معمولی در میان مردم است، «موسیو وردو» در کشورهایی چون آرژانتین، استرالیا، دانمارک، فنلاند، اسپانیا، سوئد، آمریکا و انگلیس به اکران عمومی درآمده است. اما آن چه در این بین اهمیت دارد، سانسور و کوتاه کردن زمان فیلم در برخی کشورها است. ساخته چاپلین در کشور اسپانیا در مدت زمان ۱۱۴ دقیقه و ده دقیقه کمتر از زمان معمول آن به نمایش درآمد. این فیلم همچنین در سال ۱۹۴۷ در شرایطی در کشور انگلیس به اکران عمومی درآمد که برخی از صحنه‌های آن حذف شده بود.

موسیو وردو بار دیگر در سال ۱۹۸۶ در کشور انگلیس اکران شد و این بار تمام دو ساعت و چهار دقیقه فیلم به روی پرده رفت. این فیلم همچنین در سال ۱۹۴۸ کاندیدای دریافت جایزه اسکار در بخش بهترین فیلمنامه شد. جایزه فیلم روبان آبی دیگر رویداد هنری است که سینمایی موسیو وردو سال ۱۹۵۳ در آن شرکت کرد و جایزه بهترین فیلم خارجی این جشنواره را به خود اختصاص داد. داستان فیلم درباره کارمند بانکی به نام موسیو وردو است که در رکورد سال‌های ۱۹۳۰ از کار اخراج می‌شود. وی زنی مفلوج و بچه‌ای شیرین دارد که به هر دو بسیار عشق می‌ورزد. بنابراین تصمیم می‌گیرد شغل دیگری برای خود

دست و پا کند. موسیو وردو با زنان ثروتمند ازدواج می کند و پس از مدتی آن ها را به قتل رسانده پولشان را به جیب می زند. او پس از دستگیری از فشارهای غیر انسانی که جامعه بر افراد وارد می آورد صحبت می کند. فشارهایی که وی را به چنین وضعیتی کشانده است. در این فیلم بیشتر صحنه ها به ماجراجویی ها و خرابکاری های موسیو وردو می گذرد.

شیوه قاعده مندی که وی برای قتل های خود به کار می بندد بیننده را به شدت جذب می کند و با طبیعت سنگدل و بی رحمانه اش کاملاً در تعارض است. از دیالوگ های مشهور موسیو وردو در این فیلم، این جمله است: جنگ، زد و خورد و... همه به نوعی تجارت محسوب می شوند. کسی که یک نفر را کشته یک فرد شرور است. اما کسی که میلیون ها تن را می کشد، یک قهرمان است! در حدود سال ۱۹۵۰ جنگ سرد به اوج خود رسیده بود و در آمریکا ترس شدیدی از کمونیستها به وجود آمده بود. در آن سال سناتوری به نام جوزف مک کارتی اعلام کرد لیستی بلند بالا از چند کمونیست معروف دارد. نام چارلی چاپلین نیز در آن لیست بود. او زمانی که برای اولین نمایش فیلم روشنائی های صحنه به لندن سفر می کرد از اخراج خود از آمریکا با خبر شد. به این ترتیب چاپلین به همراه خانواده اش از ژانویه ۱۹۵۳ در خانه زیبایی در سوئیس زندگی کرد و تا سال ۱۹۷۲ به آمریکا بازنگشت. چاپلین در جواب اتهام ها گفت: «من یک هنرپیشه هستم نه سیاستمدار» در سال ۱۹۵۴ مک کارتی و همراهانش رسوا شدند. زیرا مشخص شد مدارکی که برای افشای کمونیستها به کار برده بودند جعلی بود. سال ۱۹۷۲، سال بازگشت شکوهمند چارلی به آمریکا بود و در نیویورک هدیه باران شد و مدال ارزشمند هندل به او اهدا گردید. در اوایل سال ۲۰۱۲، اداره اطلاعات داخلی بریتانیا گزارشی را منتشر کرد که نشان می داد

چارلی چاپلین به درخواست آمریکا و به خاطر «گرایش‌های کمونیستی» در دوره‌ای توسط این اداره تحت نظر و بازرسی قرار داشته‌است. اما هیچ‌گاه نتوانستند مدرکی دال بر ارتباط چارلی چاپلین و گروه‌های کمونیستی بیابند. همچنین در این مدارک عنوان شده که اداره ام‌آی‌فایو، موفق نشده که محل اصلی تولد چارلی چاپلین را کشف کند. همچنین جمع‌بندی این بود که چاپلین ممکن است از طرفداران کمونیست‌ها باشد ولی در این مورد رادیکال نیست. اما چاپلین به عنوان یکی از قربانیان مک‌کارتیسم شناخته می‌شود خانواده چاپلین بیش از ۴۰ سال پس از مرگ وی نامه‌ای در کشویی قفل شده پیدا کردند که در آن اشاره شده بود که چاپلین در کمپ کولیا در اسمسویک در نزدیکی بیرمنگام متولد شده‌است. این نامه در اوایل دهه ۱۹۷۰ توسط جک هیل به چاپلین فرستاده شده‌است. در این نامه گفته شده‌است که عمه او یک ملکه کولی بوده‌است و او در کاروان عمه‌اش متولد شده‌است، چاپلین هرگز کریسمس را دوست نداشت چون او را به یاد زندگی تلخ گذشته خود می‌انداخت شاید به همین خاطر دیگر این روزها را تاب نیاورد و در ۲۵ دسامبر ۱۹۷۷ بر اثر بیماری سکته مغزی دنیا را از داشتن چارلی برای همیشه محروم کرد، چاپلین در آخرین شب خود را در خانه بزرگش که برای همه اعضای خانواده و حتی فامیل اتاق داشت، در کنار نزدیکانش کریسمس را جشن گرفته بود. جشن آن شب تا ساعت سه بامداد که او به خواب می‌رود، به درازا می‌کشد و حدود یک ساعت بعد در خواب، قصه زندگی چاپلین به سر می‌رسد چارلی چاپلین در ۲۵ دسامبر ۱۹۷۷ درگذشت و جسد این کم‌دین در سال ۱۹۷۸ از خاک خارج شد و توسط دو مرد که در ازای بازگرداندن جسد از وکیل چاپلین تقاضای دریافت پول داشتند، در یک مزرعه ذرت دفن شد. جسد از گورستان دهکده‌ای در سوئیس که چاپلین

۲۵ سال آخر عمر خود را در آنجا گذرانده بود ربوده شده بود و پس از سه ماه، با دستگیری جنازه دزدها که دو مهاجر از بلغارستان و لهستان بودند، به همانجا بازگشت. ولی این بار تابوت او را از بتن مسلح ساختند، اگر چارلی در سن ۱۹ سالگی عشق نافرجام هتی کلی را تجربه کرد، وقتی در ۲۵ دسامبر ۱۹۷۷ چشم از جهان فروبست، نه تنها هیچ یادی از آن عشق در ذهنش نبود که وجودش پر بود از عشق اونا اونیل، بیست و هفتم سپتامبر ۱۹۹۱، کمی پس از نیمه شب و در شبی که توفانی سخت درگرفته بود، اونا اونیل بر اثر بیماری سرطان لوزالمعده نیز آخرین نفس را کشید تا بیش از این از آقای چاپلین که دوست داشت چارلی صدایش بزنند دور نماند. چاپلین در مورد شیوه فیلم سازی خود نه چیزی نوشت نه توضیحی داد، چاپلین همیشه بسیار اشاره‌وار در مورد روش‌های فیلم‌سازی خود سخن می‌گفت، اگر غیر از این عمل می‌کرد، مانند این بود که یک شعبده‌باز حقه‌های خود را افشا کند.

درواقع، تا قبل از ساخت فیلم‌های صدا دار مانند دیکتاتور بزرگ در سال ۱۹۴۰، او هیچ وقت یک فیلم‌نامه کامل از ساخت فیلم در اختیار نداشته‌است. روش چاپلین این‌گونه بود که طرحی در ذهنش پرورانده می‌شد و بر اساس آنچه ارائه می‌کرد با او قرارداد بسته می‌شد و در این مسیر او می‌توانست آزادانه بنویسد و خود کارگردان فیلم خود باشد. بعد چاپلین گروه همکاری خود را تشکیل می‌داد و محیط داستان و شخصیت‌های آن را می‌ساخت و تقریباً در طول فیلم بود که ابتکارها و ظرافت‌های داستان به ذهنش می‌رسید و آن‌ها را به طرح خود اضافه می‌کرد. گاهی با قسمت‌هایی از فیلم که قبلاً پذیرفته شده بود مخالفت می‌شد یا در روایت داستان ضرورتی ایجاد می‌شد و چاپلین مجبور می‌شد قسمت‌هایی را که قبلاً فیلم‌برداری کرده را تکرار کند؛ مگر قسمت‌هایی که با کل مجموعه

داستان در تناقض بود. روش فیلم‌سازی یکتای چاپلین تنها پس از مرگش شناخته شد، زمانی که صحنه‌های بریده شده فیلم‌ها و خروجی‌های نهایی آن‌ها به وسیله گروه بریتانیایی «مستند چاپلین ناشناخته» در سال ۱۹۸۳ بررسی شد. آنچه در بالا گفته شد یکی از دلایلی است که ساخت یک فیلم برای چاپلین نسبت به رقیبانش زمان بیشتری می‌گرفت. دلیل دیگر آن این بود که چاپلین کارگردان بسیار دقیقی بود و اصرار داشت که هنرپیشه‌ها دقیقاً همان گونه بازی کنند که منظور اوست و اصلاً هم برای او مهم نبود که چقدر طول بکشد تا بتواند بازی مورد نظرش را از هنرپیشه‌اش بگیرد.

چاک جونز که در زمان کودکی نزدیک کارگاه فیلم‌سازی چاپلین زندگی می‌کرده گفته‌است: به یاد می‌آورد که پدرش هنگام گرفتن یکی از صحنه‌های فیلم چاپلین در آنجا حاضر بوده و دیده که چاپلین یک قسمت را بیش از ۱۰۰ بار تکرار کرده تا در نهایت از کار هنرپیشه‌اش راضی شده و آن قسمت را پذیرفته‌است. ترکیب هم‌زمان داستان‌پردازی و میل به کمال‌گرایی در چاپلین که منجر می‌شد به روزها تلاش و هزاران فوت فیلم گرفته شده بی‌استفاده، باعث می‌شد تا فیلم‌سازی برای او بسیار پرهزینه تمام شود و کلافگی او باعث پراکندگی و دلگیری هنرپیشه‌ها و سایر عوامل فیلم‌هایش شود یا باعث شود آن‌ها ساعت‌ها انتظار بکشند یا حتی در مواردی کل کار تعطیل شود، از دهه ۱۹۶۰ به بعد فیلم‌های چاپلین با فیلم‌های دو طنزپرداز دیگر، باستر کیتون و هارولد لویید، مقایسه می‌شده‌اند، این مقایسه به‌خصوص در میان طرفداران وفادار دو گروه مطرح بود. این سه طنزپرداز هریک سبک خاص خود را داشت: چاپلین تأکید زیادی بر عواطف و گیرایی فیلم داشت (به همین دلیل در دهه ۱۹۲۰ بسیار معروف بود)؛ لویید به داشتن شخصیت‌های عامه‌پسند در فیلم‌هایش

شناخته شده بود، و کیتون به خاطر داشتن بردباری همراه با لحنی غرغرو در میان مخاطبان خود مورد پذیرش بود. از نظر تجاری، تعدادی از سودآورترین فیلم‌های صامت اثر چاپلین است. فیلم جویندگان طلا، با فروش ۴۰۲۵ میلیون دلار آمریکا پنجمین فیلم پرسود، و سیرک با فروش ۳۰۸ میلیون دلار آمریکا هفتمین فیلم پرفروش بود. درحالی که فیلم‌های چاپلین در مجموع ۱۰۰۵ میلیون دلار آمریکا سود کردند، هارولد لوید، درآمدی در حدود ۱۵۰۷ میلیون دلار داشت. همچنین لوید تعداد فیلم‌های بیشتری می‌ساخت؛ او در طول دهه ۱۹۲۰، ۱۲ فیلم منتشر کرد، درحالی که چاپلین در این مدت تنها ۳ فیلم منتشر کرد.

فیلم‌های باستر کیتون به اندازه فیلم‌های چاپلین و لوید از نظر تجاری موفق نبود. وی حتی در زمانی که در اوج شهرت خود بود، در اواخر دهه ۱۹۵۰ و اوایل ۱۹۶۰، تنها دست‌آوردش، تشویق دیر هنگام منتقدان بود. واضح است که چاپلین و کیتون، که هر دو از ودویل کار خود را شروع کردند، زیاد به یکدیگر توجه داشتند. کیتون در سرگذشت خود از چاپلین با نام بزرگترین طنزپرداز که تا به حال زندگی کرده و بزرگترین کارگردان طنز یاد کرده است. چاپلین نیز در ۱۹۲۵ از کیتون در یونایتد آرتیستس استقبال کرد و او را از رفتن به مترو گلدوین مایر در سال ۱۹۲۸ برحذر داشت و برای آخرین فیلم او با نام (شهرت) متنی ویژه برای کیتون نوشت و از او با عنوان شریک طنزپرداز خود از سال ۱۹۱۵ یاد کرد در سال ۱۹۹۸ منتقد فیلم اندرو ساریس، چاپلین را این‌گونه توصیف کرد بدون شک چاپلین یگانه و مهم‌ترین هنرمند تاریخ سینماست. او خارق‌العاده‌ترین عملکرد را داشته و احتمالاً هنوز جهانی‌ترین نماد است. او به وسیله موسسه فیلم بریتانیا این‌گونه توصیف شده است: چهره‌ای شاخص و برجسته در فرهنگ جهان و مبدل سینما به هنر هفتم؛ و به خاطر خنداندن میلیون‌ها نفر در تمام

دنیا در مجلهٔ تایم به عنوان یکی از ۱۰۰ چهره تأثیرگذار قرن ۲۰ قرار گرفته است. تصویر ولگرد چاپلین به بخشی از فرهنگ تاریخی تبدیل شده و طبق گفته سیمون لويس این شخصیت برای افرادی که تاکنون حتی فیلمی از چاپلین ندیده اند و در جاهایی که فیلم های او هیچگاه پخش نشده اند نیز قابل تشخیص است. منتقد فیلم لئونارد مالتین استدلال می کند که خلق و خوی ولگرد پاک نشدنی و منحصر به فرد است و هیچ کمدین دیگری این قدر در دنیا تأثیرگذار نیست. در مدح شخصیت ولگرد، ریچارد اسپیکل نشان می دهد که فیلم های چاپلین شیوا و دارای اصطلاحات غنی کمدی از روح انسانیت در تاریخ فیلم هستند. در سال ۲۰۰۶ کلاه و یک عصا که بخشی از لباس ولگرد بودند به قیمت دلار ۱۴۰۰۰۰ در یک حراجی در لس آنجلس خریداری شد. به عنوان یک فیلمساز، چاپلین به عنوان یکی از پیشگامان و یکی از با نفوذترین چهره ها در اوایل قرن بیستم در نظر گرفته می شود. از او اغلب به عنوان یکی از اولین هنرمندان فیلم یاد می شود منتقد فیلم مارک کازینز به عنوان مورخ سینما نوشته است که چاپلین نه تنها باعث تغییر تنها تصاویر سینما شد، بلکه جامعه شناسی و دستور زبان آن را هم تغییر داد، پایان فیلم های کمدی معمولاً تماشاگران را شاد می کند و آنها را با رضایت کامل از دنیا فیلم جدا می کند، اما وقتی چارلی آواره در انتها فیلم هایش به دور دست ها می رفت و گاهی به پشت سرش نیز نگاهی می انداخت غمی تراژیک بر دلها می انداخت، غمی که هیچ نسخه ای برای تسکینش کار ساز نبود جز امید و انتظار برای دیدن دوباره چارلی چاپلین.

جوایز هنری چارلی چاپلین:

- برنده جایزه اسکار بهترین موسیقی متن برای فیلم روشنی‌های صحنه در سال ۱۹۲۳
- نامزد دریافت جایزه اسکار در رشته‌های بهترین فیلم، بهترین فیلم‌نامه غیراقتباسی و بهترین بازیگر نقش اول مرد برای فیلم دیکتاتور بزرگ در سال ۱۹۴۱
- نامزد دریافت جایزه اسکار در رشته بهترین فیلم‌نامه غیراقتباسی برای فیلم موسیو وردو در سال ۱۹۴۸
- دریافت جایزه اسکار بهترین دستاورد هنری برای فیلم سیرک در سال ۱۹۳۹.
- دریافت جایزه افتخاری یک عمر فعالیت هنری در سال ۱۹۷۲
- برنده جایزه افتخاری شیر طلایی از جشنواره فیلم ونیز در سال ۱۹۷۲

فیلم‌شناسی چارلی چاپلین:

- ساخت یک زندگی
- مسابقه اتومبیل رانی در ونیز
- مخمصه عجیب میبل
- گرفتن دزد
- بین رگبارها
- جانی
- تانگو تانگل
- سرگرمی مورد علاقه‌اش

- عشق ستمکار
- شاگرد ستاره
- ماشین سواری میل
- بیست دقیقه عشق
- گرفتار در کاباره
- مانده در باران
- یک روز شلوغ
- پتک کشنده
- دوستش راهزن
- ضربه فنی
- روز شلوغ میل
- زندگی زناشویی میل
- گاز خنده
- مرد مال دوست
- با صورت کف بار
- تفریح
- مبدل پوش
- حرفه تازه او
- قماربازان
- سرایدار جدید
- رنج‌های عشق
- خمیر و دینامیت

- آقای جسور
- پیشه موسیقایی او
- محل ملاقاتش
- عشق جریحه‌دار شده تیلی
- آشنایی
- گذشته ماقبل تاریخی او
- شغل جدیدش
- یک شب گردش
- قهرمان
- در پارک
- فرار مینی بوسی
- ولگرد
- کنار دریا
- شغل
- یک زن
- بانک
- شانگهای
- شبی در نمایش
- دست انداختن کارمن
- پلیس
- دردسر سه گانه
- بازرس فروشگاه

- آتش نشان
- خانه به دوش
- ساعت یک صبح
- کنت
- سمساری
- پشت صحنه نمایش
- سرسره بازی
- خیابان آرام
- درمان
- مهاجر
- ماجراجو
- زندگی سگی
- باند
- دوش فنگ
- سانی ساید
- خوشی یک روز
- پسر بچه
- طبقه بیکار
- روز پرداخت حقوق
- زائر
- زن پاریسی
- جویندگان طلا

- سیرک
- روشنایی‌های شهر
- عصر جدید
- دیکتاتور بزرگ
- موسیو وردو
- روشنایی‌های صحنه
- سلطانی در نیویورک
- کنتسی از هنگ کنگ

فصل دوم

شخصیت صورت سنگی سینمای خنده، برای سینمای کمدی بسیار ارزشمند بود، شخصیتی که نه می‌خندید نه گریه می‌کرد او باستر کیتون است. جوزف فرانسیس کیتون ملقب به باستر کیتون متولد ۴ اکتبر ۱۸۹۵ در شهر کانزاس و در خانواده‌ای تأثیری به دنیا آمد، از آنجا که پدر و مادرش تأثیر بازی می‌کردند خیلی زود سر از عالم بازیگری درآورد. او شش سال داشت که همراه پدر و مادرش در تئاترهای خیابانی ایفای نقش می‌کرد. چهره خونسرد و سنگی باستر کیتون بر خلاف ستارگان کمدی آن زمان همچون چارلی چاپلین، هارولد لوید، استن لورل و اولیور هاردی از همان ابتدای ورود به سینما به ویژگی شخصیت او در فیلم‌هایش بدل شد؛ مولفه‌ای که بعدها لقب «کمدین صورت سنگی» را برای وی به همراه داشت، سالروز تولدش مصادف بود با شکل‌گیری سینما به شکلی که امروزه آن را هنر هفتم می‌نامند. باستر در خانواده‌ای هنرمند به دنیا آمد. وقتی شش‌ماهه بود از پله‌های ساختمانی سقوط کرد اما هیچ صدمه‌ای ندید؛ به همین دلیل او را «باستر» به معنی عجیب نامیدند. باستر بدن نرم و انعطاف‌پذیرش را از پدر و مادرش به ارث برده بود؛ موهبتی که در آینده در فیلم‌ها به کمکش آمد و او را تبدیل به بزرگ‌ترین بازیگر-کارگردانی کرد که بدل‌کار فیلم‌هایش نیز خودش بود.

اولین نمایش باستر کیتون در سه سالگی به همراه والدینش به روی صحنه رفت. آن‌ها گروهی سه‌نفره را به نام گروه کیتون‌ها تشکیل داده بودند و ودویل‌هایی کوتاه را برای تماشاگران اجرا می‌کردند. «صورت سنگی»، بدن نرم، و جنب‌وجوش وصف‌ناپذیر کیتون از او شمایی ماندگار ساخت. بازی کوتاهش در «روشنایی‌های صحنه» چنان عالی و تأثیرگذار بود که چارلی چاپلین به عنوان کارگردان ناچار شد برای حفظ برتری و شهرت خود بسیاری از نماهای

بازی او را از فیلم حذف کند، کیتون تا سال‌ها زیر سایه بازیگر هم‌عصر خود چارلی چاپلین می‌زیست اما برخلاف او هیچ‌گاه در رفاه و آسایش زندگی نکرد و شاید بتوان چهره همیشه غمگین و سردش را به سختی‌هایی که در زمان زندگی اش از سر گذراند مربوط دانست، با گذشت زمان کیتون شروع به ساخت فیلم‌های بلندی کرد که از بهترین آن‌ها می‌توان به «ژنرال» اشاره کرد. فیلم، داستان لوکوموتیوران جوانی‌ست که ناخواسته متوجه توطئه شمالی‌ها برای ربودن قطار جنوبی‌ها شده و خود به تنهایی از جان مایه می‌گذارد و قطار را باز پس می‌گیرد. قاب‌بندی‌ها، کمدی اسلپ‌استیک و بازی خیره‌کننده کیتون، این اثر را به یکی از ماندگارترین آثار سینمای صامت بدل کرده‌است. کیتون آثار ماندگار دیگری همچون شرلوک جوان، نوکی‌تر، هفت شانس در کارنامه هنر خود دارد. از بهترین فیلم‌های کوتاه کیتون که تنها ۲۰ دقیقه است، می‌توان به «یک هفته» اشاره کرد؛ اثری به یاد ماندنی از مردی که می‌خواهد تازه‌عرووش را به خانه بخت ببرد اما طوفان موجب خرابی خانه‌شان می‌شود. کیتون که تمام حرکات اکشن این فیلم را خودش انجام داده توانسته یکی از بدعت‌ها و رسم شکنی‌های سینما را در این «یک هفته» به نمایش گذارد؛ آنجا که زنش در حمام تن خود را می‌شوید و دستی خارج از کادر وارد شده جلوی لنز دوربین را می‌گیرد و بعد از پایان استحمام دست کنار رفته و با خنده شیطنت‌آمیز شخصیت زن مواجه می‌شویم.

بی‌شک این تمهید یکی از اولین و بهترین خودسانسوری‌های سینماست که به شکلی بدیع سانسور در فیلم‌های آن‌زمان هالیوود را دست می‌اندازد. نوکی‌تر داستان میلیونر جوان و تنبلی‌ست که از انجام کارهای روزمره خود نیز سرباز می‌زند. بر حسب اتفاقاتی با دخترک جوانی در یک کشتی محبوس شده و در

دریا سرگردان می‌شوند؛ این دو که هیچ چیز از زندگی و شرایط سخت آن نمی‌دانند باید با شرایط دشوار محیط، خود را وفق داده و از پس مشکلات ریز و درشت برآیند. کیتون جسور در سکansı از فیلم لباس غواصی بر تن کرده و به عمق آب می‌رود؛ این جسارت و شجاعت ستودنی کیتون در اکثر فیلم‌هایش نمود داشته‌است.

در ادامه کیتون و دخترک با مردمی از جزیره آدمخواران درگیر می‌شوند و لحظات شاد و مفرحی را برای مخاطب رقم می‌زنند. اثر مشهور دیگر کیتون هفت شانس است که شاید باستر بیشترین دوندگی‌ها را در این فیلمش به نمایش گذاشته باشد. ماجرا از این قرار است که اگر کیتون تا ساعت هفت همان روز با دختری ازدواج کند هفت میلیون دلار ارثیه می‌برد. اما کیتون که در بیان احساسات عواطفش ناتوان است، نمی‌تواند از دختر مورد علاقه خود خواستگاری کند؛ بنابراین یک آگهی ازدواج در روزنامه چاپ می‌کند و زنان ترشیده بسیاری برای ازدواج با باستر در کلیسا صف می‌کشند صحنه‌های تعقیب و گریز باستر و زنان در خیابان بسیار خاطره‌انگیز و دیدنی می‌نماید. به یادماندنی‌ترین و مهم‌ترین سکانس فیلم سکانس تغییر فصل‌هاست؛ جایی که کیتون و محبوبش روی نیمکتی در پارک نشسته‌اند و شاهد تغییر فصول هستیم.

این تغییر فصول به بیننده نشان می‌دهد که یک سال از رابطه و عشق این دو به هم می‌گذرد اما ارتباطشان هنوز سرانجامی نداشته. بعدها کارگردانان بسیاری از این تمهید در آثار خود بهره گرفتند، کیتون همیشه در اوج نبود. او نیز مانند بسیاری از کارگردانان هم‌عصر خود به دلیل تحت فشار قرار گرفتن توسط کمپانی‌های فیلمسازی بالاخره در دام آن‌ها گرفتار شد و با مترو گلدوین مایر قراردادی بست که این قرار داد را می‌توان سرآغاز نابودی خلاقی و استعداد

باستر کیتون دانست. فشار تهیه‌کنندگان کمپانی هر نوع بدعت و خلاقیت را از کارگردانان سلب می‌کرد و کیتون نیز از این امر مستثنا نبود. او که در زندگی زناشویی هم دچار مشکلات فراوانی شده بود، دچار ورشکستگی شد و همسرش هم تقاضای طلاق کرد. مدتی بعد کمپانی از سر دلسوزی و ترحم بار دیگر قراردادی با باستر امضا کرد و با پرداخت مبلغی ناچیز او را در اختیار گرفت. اما کیتون دهه بیست دیگر هیچ‌گاه تکرار نشد. باستر در چندین فیلم بلند ناطق حضور یافت اما به هیچ‌وجه نتوانست موفقیت‌های گذشته را تکرار کند. شاید حضور کوتاه و چند دقیقه‌ای او در سانس بلوار گواهی بر زندگی واقعی‌اش در دهه پنجاه باشد. سال‌های آخر عمر کیتون در تنهایی و عزلت سپری شد؛ روزهایی که زندگی او هم مانند صورتش سنگی بود، سرانجام باستر کیتون در روز ۱ فوریه ۱۹۶۶ بر اثر بیماری سرطان ریه دنیا را از داشتن مرد صورت سنگی برای همیشه محروم کرد.

فیلم‌شناسی باستر کیتون:

- پارتی شبانه دخترها
- بی‌قیدوبند
- فیلمبردار
- استیمبوت بیل جونیور
- جنرال
- بتلینگ باتلر
- به غرب برو
- هفت شانس

- نویگی تر
- شرلوک جوان
- مهمان نوازی ما
- لاونست
- پلیس ها
- خانه خالی از سکنه
- بدشانس
- اشاره هشداردهنده
- همسایه ها
- یک هفته
- طعمه

فصل سوم

پسرک به ظاهر خجالتی عادت داشت مخفیانه وارد استودیوها شود و برای یافتن نقشی کوچک با نگهبانان طرح دوستی بریزد، اما اکنون اسم او در کنار بزرگانی همچون باستر کیتون و چارلی چاپلین قرار دارد و فیلمهای ساخته او قسمتی از سینمای خنده در جهان است، او هارولد لوید است.

هارولد کلایتون لوید ملقب به هارولد لوید بازیگر کمدی و تهیه کننده آمریکایی در ۲۰ آوریل ۱۸۹۳ در نبراسکای آمریکا به دنیا آمد، هارولد لوید به همراه چارلی چاپلین و باستر کیتون در محبوبترین کمدینهای دوران فیلم صامت به شمار می آیند. از مهمترین ویژگیها او می توان به این اشاره کرد که هارولد لوید ورزشکار بود و اغلب عملیات بدل کاری در فیلم هایش را که شامل صحنه های خطرناکی هم بودند، خود انجام می داد که بارها منجر به مصدومیتش شد. صحنه ای از فیلم «ایمنی آخر از همه!» که در آن هارولد لوید از عقربه ساعتی بزرگ آویزان است یکی از معروفترین صحنه های تاریخ سینما به شمار می آید، وی حتی در فیلم «اشباح شکار شده» بر اثر انفجار بمب دو انگشت شخصیت و اشاره اش را در دست داد، و دچار خون ریزی چشم کوری موقت می شود، از آن پس ناچار به پوشیدن دستکشی مخصوص شد. در ادامه به ۵ فیلم اشاره می شود که بازی لوید در آنها تحسین شده اما کمتر دیده شده اند:

۱- در میان حاضران

کارگردان: فرد نیومایر

بازیگران: هارولد لوید - میلدرد دیویس - جیمز کلی - آگی هرینگ - ورا وایت

۱۹۲۱ استودیو پاته - سیاه و سفید - صامت - ۳۵ دقیقه

هارولد در فیلم در نقش پیشخدمتی ست که در آرزوی لُرد بودن، با کارت شناسایی دروغین در مهمانی بلندپایه‌ها و ثروتمندان شرکت می‌کند و رفتار آنان را بی‌کم و کاست به جا می‌آورد تا آرزو به دل نماند، حال و هوای این فیلم کوتاه و «سرخوشی» (۱۹۱۷) کمابیش برگرفته از «کنت» (چاپلین - ۱۹۱۶) است. بهترین و جذاب‌ترین بخش فیلم جایی ست که هارولد در میهمانی برای جمع ثروتمندان قپی می‌آید و از دلیری و بی‌باکی خود در هنگام شکار سخن می‌گوید. او ماجراهای خود را با یادآوری شکار پرندگان آغاز می‌کند، اما هنگامی که می‌بیند مورد توجه قرار نمی‌گیرد، پرندگان را رها می‌کند و به سراغ روباه، شیر و خرس می‌رود!

۲- هرگز سست نشو

کارگردان: فرد نیومایر

فیلمنامه: سام تیلور - هال روچ

بازیگران: هارولد لوید - میلدرد دیویس - مارک جونز - روی بروکس - چارلز استیونس

۱۹۲۱ استودیو پاته - صامت - سیاه و سفید - ۲۹ دقیقه

لوید در شمایل کارمندی که به نامزدش بدگمان شده شیوه‌های مختلف خودکشی را امتحان می‌کند، ولی به هدفش نمی‌رسد و سرانجام یک اتفاق سبب می‌شود بر فراز یک ساختمان نیمه‌کاره آویزان بماند تا ارزش زندگی را دریابد... فیلم دو سکانس جذاب دارد. در یک سکانس هارولد برای مشغول کردن نامزدش که در یک درمانگاه مگس می‌پراند، کف خیابان را با مواد شوینده لیز

می‌کند تا مردم سر بخورند و مجرح بشوند و گذارشان به درمانگاه بیفتد، سکانس آخر هم با جلوه‌های آکروباتیک نفس مخاطب را در سینه حبس می‌کند.

۳- پیا نیفتی

کارگردان: هال روچ

بازیگران: هارولد لوید - بیبی دانیلز - اسناب پولارد - سامی بروکس - بیلی فی
۱۹۱۹ - استودیو پاته - صامت - سیاه و سفید - یک حلقه (حدود ۱۰ دقیقه)
از این فیلم مانند بسیاری از آثار لوید در دهه ۱۹۱۰ نسخه کاملی در دست
نیست. چهار فیلم دیگر نیز با همین نام وجود دارند که همه آنها پیش از ۱۹۳۰
ساخته شده‌اند. «پیا نیفتی» را آغازگر هنرنمایی‌های لوید بر فراز بلندی و ارتفاع
می‌دانند که بعدها به یکی از ویژگی‌های نمادین او تبدیل شد.

در این فیلم مکانی که استودیوی پاته در آن قرار داشت، بعنوان یک مزیت برای
لوکیشن به کار گرفته شد. چون ساختمان اصلی استودیو بر فراز تپه‌ای ساخته
شده بود و ایوان آن مشرف به دالان گذرگاه خیابانی به نام «هیل» بود، روچ؛
کارگردان فیلم دریافت که قاب تصویر را طوری تنظیم کرد که نرده‌ها و لب
ایوان در آن نمایان نباشد، چشم‌انداز آن طوری به نظر رسید که انگار سوژه
اصلی بر بلندای شهر و خیابان «هیل» قرار دارد، در حالی که در واقع فاصله آن
از کف تراس تنها دو تا سه متر بود.

۴- چرا نگران نباشیم؟

کارگردان: فرد نیومایر - سام تیلور
فیلمنامه: تد وایلد - تیم ولان

فیلمبردار: والتر لوندین

تدوینگر: توماس کرایزر

بازیگران: هارولد لوید - ژوینا رالستن - جان آسن - والاس هو - جیم میسن - لئو وایت

۱۹۲۳ استودیو پاته - صامت - سیاه و سفید - ۶۰ دقیقه

هارولد مرد میلیونری که به سفارش پزشک به جزیره‌ای خوش آب و هوا به نام پارادیزو سفر می‌کند تا در آرامش بهبود پیدا کند. اما درست هنگامی که پارادیزو می‌رسد که شورشیان همه جزیره را به میدان جنگ تبدیل کرده اند. آنها هارولد را به گمان اینکه خبرچین است، دستگیر و به همراه یک فرد غول پیکر که دندان درد دارد، بازداشت می‌کنند. هارولد با روش سنتی دندان او را درمان می‌کند. سپس دوتایی با بهره‌گیری از دانایی هارولد و توانایی غول، شورشیان را شکست می‌دهند و پرستار هارولد را آزاد می‌کنند... جذابترین سکانس ورود هارولد به جزیر پرآشوب است. او تا مدتی بی‌خبر از همه‌جا می‌پندارد شورشیان افرادی هستند که برای خوش‌آمدگویی وی آمده‌اند و همه چیز را عادی و باشکوه می‌بیند.

۵- عزیز مادر بزرگ

کارگردان : فرد نیومایر

فیلمنامه : سام تیلور - هال روچ - جین هاوز - اچ. ام. واکر - توماس کرایزر - هارولد لوید

فیلمبردار : والتر لوندین

بازیگران : هارولد لوید - میلدرد دیویس - آنا توند سند - چارلز استیونس - نوآ یانگ

۱۹۲۲ استودیو پاته - صامت - سیاه و سفید - ۶۰ دقیقه

سرگذشت فردی دست و پا چلفتی که از کودکی تا بزرگ سالی همواره به پشتیبانی پیرزنی دانا و مهربان وابسته است...جذابترین و به یادماندنی ترین بخش فیلم سکانسی است که مادر بزرگ برای دلگرمی و نصیحت هارولد، دلاوری‌های پدر بزرگ او را در جنگ‌های داخلی آمریکا یادآور می‌شود، نقش جوانی‌های پدر بزرگ را نیز خود لوید بازی کرده است. هارولد لوید به همراه چارلی چاپلین و باستر کیتون در زمره محبوب‌ترین کمدین‌های دوران فیلم صامت به‌شمار می‌آید. معروف‌ترین پرسوناژ هارولد لوید، مرد جوان خوش‌بین اما دست‌وپاچلفتی‌ای بود که عینکی گرد و بزرگ به چشم می‌گذاشت و به یاری بخت و اقبال و پشتکار خود به موفقیت می‌رسید و در پایان فیلم از او به‌عنوان یک قهرمان استقبال می‌شد، هارولد لوید ورزشکار بود و حرکات خطرناک در داستان فیلم را خود انجام می‌داد. صحنه‌ای از فیلم ایمنی آخر از همه که در آن هارولد لوید از عقربه ساعتی بزرگ آویزان است، یکی از معروف‌ترین صحنه‌های تاریخ سینما به‌شمار می‌آید. هارولد لوید به دانشگاه می‌رود (عنوان آمریکایی: دانشجوی سال اول) فیلمی بود صامت با ژانر کمدی که در سال ۱۹۲۵ در آمریکا و چند کشور دیگر اکران شد. بازیگر اصلی این فیلم هارولد لوید بود. این اثر موفق‌ترین فیلم این هنرپیشه محسوب می‌شود. سرانجام هارولد لوید در ۸ مارس ۱۹۷۱ دنیا را از داشتن شهروند خوب عینکی برای همیشه محروم کرد.

فیلم شناسی هارولد لوید:

- راه شیری
- پنجه گربه
- دیوانه سینما
- اسپیدی برادر کوچک
- محض رضای خدا
- دانشجوی سال اول
- مخمسه
- خجالتی
- ایمنی آخر از همه!
- یا همین حالا یا هیچ وقت
- بزن به چاک
- از یک قماش

فصل چہارم

مردی قد کوتاه با کلاهی پارچه‌ای و کت و شلوار گشاد در سینمای کمدی نقشی مهم دارد، و فیلم‌های او بخشی از تاریخ سینمای کمدی است، اکنون اسم او در کنار بزرگانی همچون باستر کیتون و چارلی چاپلین و لورل و هاردی قرار دارد، او نورمن ویزدوم است.

سر نورمن جوزف ویزدوم ملقب به نورمن ویزدوم متولد ۴ فوریه ۱۹۱۵ در شهر ماری‌لبون لندن و در خانواده‌ای فقیر به دنیا آمد، وی دومین فرزند خانواده بود و یک برادر بزرگتر از خود داشت. مادر و پدرش تمام اوقات خود را به دعا و نزاع با یکدیگر می‌گذراندند. مادر که از فقر و تنگدستی به ستوه آمده بود، هنگامی که نورمن ۹ ساله بود، خانه را ترک کرد و بی اعتنا به خانواده از همسرش جدا شد و دو پسر کوچکش را به حال خود رها کرد. از آن به بعد پدر مسئولیت نگهداری از بچه‌ها را به عهده گرفت، اما نورمن و برادرش که دو سال از او بزرگتر بود از این وضعیت راضی نبودند. پدر نورمن راننده کامیون بود و نورمن را از همان ۹ سالگی با خود به این شهر و آن شهر می‌برد. نورمن در ۱۱ سالگی به امید این که بتواند زندگی بهتری بیابد از خانه فرار کرد و برای سیرکردن شکمش به کارهای مختلفی مانند پادویی، روزنامه فروشی، پیشخدمتی و ظرفشویی در رستورانها دست زد. اما از آن جایی که به درس علاقه داشت لذا با تلاش زیاد توانست در کنار کار به مدرسه نیز برود، ولی از عهده هزینه تحصیل و سیرکردن شکمش برنیامد.

در ۱۳ سالگی علی رغم میل باطنی‌اش مدرسه را ترک کرد و موفق شد در یک معدن ذغال سنگ کار پیدا کند. با این حال که سن و سالش برای چنین کارهای سختی کم بود، اما مجبور شد که از سن کودکی درگیر انواع کارهای مختلف شود که از آن جمله پادویی در کشتی بود. او چندی بعد وارد ارتش شد و به

عنوان یک نظامی در ارتش انگلیس به هند اعزام شد. او در آن محیط خشک و نظامی به یک مسئله مهم پی برد که سبب دگرگونی زندگی اش شد. نورمن فهمید روحیه اش با چنین محیط خشک و مقرراتی و نظامی نامانوس و ناسازگار است. او در فضای نظامی گری ارتش متوجه شد که استعداد زیادی به خندانند مردم دارد. و می‌تواند با حرکات و رفتار هنرمندانه اش مردم را دلشاد نماید. در سال ۱۹۴۶ و در سن ۳۱ سالگی تصمیم گرفت ارتش را ترک کند و توانست در مدت بسیار کوتاهی استعداد نهفته اش را شکوفا کند و به همگان نشان دهد، نورمن در سال ۱۹۴۸ به تلویزیون انگلیس راه یافت و به این نحو چهره کم‌دین او را همگان مشاهده کردند و طرفداران زیادی پیدا کرد. در همان سال، نخستین فیلم کم‌دی‌اش را با نام قرار ملاقات یک آدم رویایی بازی کرد. با این که اولین تجربه‌اش بود؛ اما با استقبال بی‌نظیر مردم روبه‌رو شد. وی در سال ۱۹۵۳ فیلم دیگری بازی کرد با نام «دردسر در فروشگاه» که با این فیلم به شهرت جهانی رسید. او در دو دهه ۵۰ و ۶۰ میلادی چندین فیلم کم‌دی با نام‌های «نقطه اوج در دنیا»، «سربزن‌گاه»، «تعقیب یک ستاره»، «مرد با اهمیت»، «سحرخیز»، «یک گردش خوب» و... را بازی کرد. نورمن ویزدم از سال ۱۹۶۵ به بعد فیلم‌هایش را به طریقه رنگی پخش کرد.

با این عمل مردم بیشتری جذب فیلم‌هایش شدند زیرا فیلم‌های رنگی، آن هم فیلم‌های کم‌دی برایشان تازگی داشت. وی در فیلم‌هایش آواز نیز می‌خواند. او که در دوران جوانی صدای دلنشین و گرمی داشت، در سال ۱۹۵۴ آواز مرا نخدان نورمن را خواند که مورد استقبال مردم قرار گرفت. وی در سال ۱۹۶۵ در تئاتر انگلیس به اجرای چندین تئاتر کم‌دی پرداخت. در همان سال به نیویورک سفر کرد و فیلم «قدم‌های شاد» را بازی و روانه سینما کرد. حتی در

تلویزیون امریکا نیز با او مصاحبه کردند. نورمن در سال ۱۹۹۲ در لیست بهترین مردان کمدی انگلیس جای گرفت. نورمن ویزدوم در سال ۱۹۹۵ به آلبانیا سفر کرد و مهمان وزیر فرهنگ و هنر آنجا شد و به او چندین مدال افتخار اهدا کردند. او در آن سال فیلم پیامهای مارکسیست را اجرا کرد. یکی دیگر از جوایز مهمی که در طی کارهای هنری اش دریافت کرده است، جایزه‌ای با نام تونی در سال ۱۹۶۷ است، وی در استودیو پین وود فیلمهایش را در سال ۱۹۵۳ تا ۱۹۹۴ تهیه کرد. این استودیو را دوست داشت زیرا توانسته بود به موفقیت‌های چشمگیری دست یابد. در سال ۱۹۹۷ دولت انگلیس یک مدال شجاعت و لیاقت به او اهدا نمود. در ضمن رادیو بی بی سی برای نورمن به مناسبت ساخت و اجرای فیلمهای کمدی او جشن گرفت و جوایزی اهدا کرد. همچنین به عنوان ۵۰ سال خندانن مردم در مرکز شهر لندن از او تقدیر شد. در آستانه سال ۲۰۰۰ به دلیل خندانن مردم و ساخت و تهیه و اجرای فیلمهای جالب کمدی از ملکه الیزابت لقب شوالیه را دریافت کرد در اواسط سال ۲۰۰۶ هنگامی که او از تپش قلب نامنظم رنج می‌برد به وسیلهٔ هلیکوپتر به بیمارستانی در لیورپول منتقل شد و به وسیلهٔ دستگاه‌های مخصوص تنظیم ضربان قلب تحت مداوا قرار گرفت. در ماه اوت سال ۲۰۰۷، در روزنامه‌ای از گروه دیلی میل و روزنامه محلی جزیره من گزارش شده که نورمن ویزدوم از ۱۲ ژوئیه ۲۰۰۷ در خانه سالمندان ابوتس وود در بالاسالا، ساکن شده است. در همان ماه‌ها شبکه خبری بی‌بی‌سی تأیید کرد که ویزدوم در خانه پرستاری و تحت نظارت پزشکان زندگی می‌کند و از مشکلات عروقی رنج می‌برد نورمن ویزدوم در شش ماه آخر عمرش چندین بار دچار سکته مغزی شد که باعث تحلیل قوای جسمی و ذهنی وی گردید. او در ساعت ۶:۴۶ عصر ۴ اکتبر ۲۰۱۰ (به وقت گرینویچ) در یک خانه سالمندان در

ابوتس وود درگذشت. در زمان مرگش، نورمن دو فرزند و دو نوه داشت. مراسم تشییع جنازه او در تاریخ: ۲۲ اکتبر سال ۲۰۱۰، در داگلاس، جزیره من، برگزار شد. تمام اهالی جزیره به این مراسم دعوت شدند، کلاه پارچه‌ای و علامت تجاری وی در کلیسا درون تابوت قرار داده شد. در مراسم تشییع جنازه نورمن ویزدوم هنرمندان و بازیگران زیادی شرکت داشتند و به درخواست ویزدوم، مویرا اندرسون ترانه "Who Can I Turn To" را اجرا کرد. که این ترانه خصوصاً برای مناسب‌ها به وسیله «گوردون کری» تنظیم شده بود، نورمن جوزف ویزدم کم‌دین سرشناس بریتانیایی در سال ۲۰۱۰ و در سن ۹۵ سالگی در آسایشگاهی در جزیره من بریتانیا ب‌ر اثر بیماری سکته مغزی دنیا را از داشتن نورمن ویزدوم برای همیشه محروم کرد.

فیلم شناسی نورمن ویزدوم:

- قرار ملاقات با یک رویا
- دردسر در فروشگاه
- یک حرکت صحیح
- مادامی که آن‌ها خوشحال هستند
- مرد لحظه‌ها
- شیشه پاک‌کن
- تنها شانس من
- جاده صاف‌کن
- به دنبال یک ستاره
- مرد نادرستی بود

- نژاد بولداگ
- دختری در قایق
- در ضرب
- قصاب‌باشی
- سحرخیز
- مرد ساندویچی
- فشار زمان
- آندروکلس و شیر
- شبی که به مینسکی حمله کردند
- چه چیزی برای غاز مفید است

فصل پنجم

دو کودک معصوم که سرو کارشان همیشه با مردمی متکبر، خودخواه، عصبانی، سلطه‌جو، از خود راضی و بد اخلاق بود، اما آن‌ها با هم با خنده به جنگ دنیای بی‌رحم و بی‌عاطفه‌ی پیرامون خود می‌رفتند، فارغ از اینکه زندگی در این دنیا چه اواغب فاجعه‌باری برای آنها دارد، آنها لورل و هاردی بودند.

استن لورل به همراه اولیور هاردی از موفق‌ترین زوج‌های کمدی سینما محسوب می‌شوند که در طول سه دهه در نزدیک به ۱۰۰ فیلم به طور مشترک همکاری کردند. استنلی لورل با اینکه بازیگری را از انگلیس آغاز کرد اما حضورش در فیلم‌های سینمایی همگی در آمریکا اتفاق افتاده‌است، استن لورل متولد ۱۶ ژوئن ۱۸۹۰ در لنکاشیر انگلیس متولد شد، پدر و مادرش هنرپیشه تئاتر بودند. وی از نوجوانی استعداد چشم‌گیری در بازی تئاتر داشت به طوری که نخستین نقش تئاتری خود را در ۱۶ سالگی بازی کرد. لورل در ۱۹۱۰ میلادی به گروه بازیگران فرد کارنو پیوست که در آن زمان، چارلی چاپلین جوان نیز در آن حضور داشت و حتی برای مدتی، لورل به عنوان پروژه مطالعاتی چاپلین استفاده می‌شد. لورل در ۱۹۶۱ میلادی برای بازی در فیلم‌های موفق کمدی، توانست جایزه یک عمر فعالیت هنری را از آکادمی اسکار دریافت کند.

ایفای نقش او در ۱۹۰ فیلم به یادگار مانده است. مردی که همیشه برخوردی مهربان با طرفدارانش داشت، سال‌های پایانی عمرش را در آپارتمان کوچکی در سانتا ماریکا گذراند و سرانجام در ۲۳ فوریه ۱۹۶۵، تنها چند روز بعد از یک سکتة قلبی درگذشت و در قبرستانی در لس‌آنجلس به خاک سپرده شد. باستر کیتون کمدین بزرگ سینمای صامت درباره لورل گفت: «نه چاپلین و نه من، بهترین نبودیم؛ لورل بامزه‌ترین و بهترین بود.» لورل گویا همواره در نقش کودکی بی‌گناه در کنار هاردی دیده می‌شود. شیرین کاری‌های او مانند گریه

اش در جایی که به مخصصه می‌افتد، گویا در همه حال به گونه‌ای راهنمای اوست. او و هاردی همیشه در فیلم هایشان صحنه‌ای دارند که می‌خواهند حق خود را از شخصی بستانند که تنه‌است و باعث از میان رفتن چیزهایی می‌شوند. وقتی این ۲ شروع به از بین بردن دارایی طرف مقابل می‌کنند، وی جلوی آنها را نمی‌گیرد. وقتی کارشان تمام می‌شود، طرف مقابل دست به مقابله به مثل می‌زند، لورل در ابتدا تصور می‌کرد، چهره نالان او تحقیرآمیز است اما تهیه کنندگان از او خواستند از این چهره بیشتر در کارهایش استفاده کند زیرا عموم مردم آن را دوست داشتند.

فیلم‌های لورل و هاردی هنوز هم در بسیاری کشورها موفقیت زیادی دارد. استن لورل به نوعی مغز متفکر گروه نیز بود. او ساعات بسیاری را به نویسندگی سپری و در بسیاری موارد فیلم را هدایت می‌کرد. استنی لورل برای نخستین بار در ۱۹۱۸ میلادی در یک فیلم کوتاه صامت به نام سگ خوشبخت با اولیور هاردی همبازی شد. او نام سینمایی لورل را برای خود انتخاب کرد و ایفای نقش این ۲ کم‌دین بزرگ در کنار یکدیگر با پرداخت دستمزد ۷۵ دلار در هفته به طور رسمی آغاز شد. لورل در ۱۹۲۴ میلادی با تئاتر خداحافظی کرد و به سینما و فیلم رو آورد. وی در چند فیلم از جمله سوپ اردک با اولیور هاردی همبازی شد و استقبال بی‌نظیر مردم از آثار کمدی آنها، موجب شد تا این زوج سینمایی به طور رسمی آغازگر مجموعه فیلم‌های لورل و هاردی شوند. فیلم‌های کوتاهی مانند نبرد قرن، مردان متاهل هم باید به خانه بروند، تجارت بزرگ و بسیاری فیلم‌های دیگر نتیجه همکاری این ۲ کم‌دین بزرگ بود. تا جایی که فیلم جعبه موسیقی آنها در ۱۹۳۲ میلادی موفق به دریافت اسکار بهترین فیلم کوتاه شد.

البته باید اذعان کرد که فیلم‌هایی که در جریان جنگ جهانی از این ۲ بازیگر بزرگ ساخته شد، چندان موفقیت‌آمیز نبود و البته در یک دوره زمانی محدود به علت بیماری دیابت لورل، اولیور مجبور شد، ۲ فیلم را بدون حضور او بازی کند. آنها قصد داشتند در ۱۹۵۶ میلادی در یک مجموعه تلویزیونی به نام افسانه لورل و هاردی که بر پایه داستان‌های کودکان بود، بازی کنند اما اولیور به علت سکت قلبی در ۱۵ سپتامبر ۱۹۵۶ میلادی فلج شد و برای چند ماه در خانه بستری شد و قادر به صحبت یا تکان خوردن نیز نبود و سرانجام در هفتم اوت ۱۹۵۷ درگذشت. لورل به علت بیماری، نتوانست در مراسم تدفین همبازی و دوست نزدیکش شرکت کند.

بعد از آن تصمیم گرفت که هرگز بدون زوج کمدی‌اش در فیلمی بازی نکند. دوستان نزدیک لورل می‌گفتند، مرگ اولیور تاثیر وحشتناکی بر لورل گذاشت، به طوری که او دیگر نتوانست تا آخر عمر خود را دوباره پیدا کند، دوستی استن لورل و اولیور هاردی، یکی از شگفت‌انگیزترین پدیده‌های تاریخ سینما در سال‌های طلایی دهه ۱۹۲۰ تا ۱۹۵۰ میلادی است. لورل و هاردی بیش از ۱۰۰ فیلم از خود به جای گذاشته‌اند.

بسیاری از این فیلم‌ها در سینماها و تلویزیون ملی ایران به نمایش درآمد و در حافظه تاریخی ایرانیان ثبت شده است. جست‌وجوی اندکی خوشبختی در زندگی مهم‌ترین درونمایه این آثار است. جان کونولی نویسنده پرکار ایرلندی بر همین اساس رمانی نوشته است. رمان او نوشته جان کونولی درباره دوستی ۲ کمدین سینمای کلاسیک جهان از پایان کار لورل و هاردی آغاز می‌کند و به تدریج به سراغ دوستی آن‌ها به عنوان یک زوج هنری راه می‌برد. کونولی ارتباط این ۲ کمدین را با شرح صحنه یکی از فیلم‌های لورل و هاردی آشکار می‌کند: فیلمی

از آن‌ها از سال‌های دهه ۱۹۳۰ میلادی به جای مانده به نام اولین اشتباه. زن اولیور هاردی او را از خانه بیرون انداخته و او که جایی ندارد به خانه استن پناه آورده و در رختخواب او دراز کشیده است. استن از او می‌پرسد که چه اتفاقی افتاده؟ اولی جواب می‌دهد: زنم می‌گوید من بیشتر به تو فکر می‌کنم تا به او. کونولی برای نوشتن این رمان بیش از ۱۰ سال درباره زندگی هنری این ۲ کم‌دین تحقیق کرده است. داستان با مرگ هاردی آغاز می‌شود: لورل سالخورده در هتلی با چشم‌اندازی رو به دریا روزگار می‌گذراند. او سخت احساس تنهایی می‌کند و ارتباطش با محیط نیز قطع شده. او که همواره معتقد بوده فیلم کوتاه بر فیلم داستانی بلند ارجحیت دارد، اکنون یک بار دیگر به درستی این نظر پی می‌برد: در زندگی پیرنگی وجود ندارد. تقدیر و سرنوشت است که زندگی را رقم می‌زند نه اراده آدمی، فیلم سینمایی استن و الیور به کارگردانی جان اس بیرد اکران بین المللی خود را در سینماهای جهان از ۱۱ ژانویه ۲۰۱۹ میلادی آغاز کرد. این فیلم بازسازی مشهورترین زوج کم‌دین در تاریخ سینما یعنی استن لورل و الیور هاردی است که به نوعی در ژانری کمدی زندگینامه این ۲ بازیگر طنز را دنبال می‌کند.

استن لورل و اولیور هاردی زوج مشهور کمدی دهه ۱۹۲۰ تا ۱۹۵۰ میلادی سینمای جهان ساخته شده است، ۲۱ اکتبر همزمان با رونمایی در اختتامیه جشنواره فیلم لندن در سینماهای سراسر انگلیس نیز اکران خود را آغاز کرد. استیو کوگان در این فیلم سینمایی در نقش استن لورل و جان سی ریلی در نقش الیور هاردی بازی کردند. نینا آریاندا، شرلی هندرسون، دنی هاستون و رافوس جونز از جمله بازیگرانی هستند که در این فیلم به ایفای نقش می‌پردازند.

در انتها به برخی از نقل قول‌های جذاب لورل که در محافل هنری و فرهنگی بسیار مخاطب داشته پرداخته ایم.

*** اگر کسی در تشییع جنازه من گریه کند، دیگر هرگز با او حرف نخواهم زد.
 *** یک‌بار دوستی از من پرسید کمدی چیه که منو مجذوب خودش کرده؟
 واقعا کمدی چیه؟ کسی می‌دونه؟ می‌تونید تعریفش کنید؟ من می‌دونم که چطور باید خندوند و اون چیه! شما مجبورید چیزایی رو که مردم به اون می‌خندن پیدا کنید، اون وقته که راه رو پیدا می‌کنید.

*** (در مرگ هاردی) دنیا یکی از بهترین کم‌دین‌هاشو از دست داد. من بهترین دوستمو از دست دادم. کمدی خلبازی اون نوع کم‌دیه که من همیشه بازی می‌کنم و همین رو هم دوست دارم. من کمدی سبک بزن بکوب رو دوست ندارم و به سمتش هم نمی‌رم.

الیور نورل هاردی در ۱۸ ژانویه ۱۸۹۲ در هارلم جورجیا به دنیا آمد مادر و پدرش اسکاتلندی بودند، پدر الیور هاردی در جنوب جورجیا سر کارگر خطوط راه آهن بود و راه اندازی خطوط بین شهرهای جورجیا را به عهده داشت. او در سال ۱۸۹۰ با امیلی مادر الیور که بیوه بود ازدواج کرد که در واقع دومین ازدواجش بود. امیلی ۴ فرزند داشت که با ورود الیور جمع بچه‌ها به ۵ رسید. الیور در کودکی بسیار شیرین و با مزه بود. خواهر و برادرهای ناتنی اش او را دوست داشتند و او را نورل خطاب می‌کردند. وقتی ۱۰ ماهه بود در ۲۳ نوامبر ۱۸۹۲ پدرش به طور ناگهانی از دنیا رفت و مادرش زندگی را به تنهایی اداره می‌کرد. لذا برای سیر کردن شکم بچه‌ها در یک هتل در جورجیا مشغول به خدمتکاری شد. اما بد شانس آورد و اخراج شد و به ناچار همراه خانواده به سوی آتلانتا حرکت کردند و به امید یافتن کار در آنجا سکنی گزیدند. امیلی خوشبختانه توانست در یکی

از هتل‌های آتلانتا کار بیابد. نورل همیشه دنبال مادرش بود زیرا کوچکترین عضو خانواده به شمار می‌رفت. او از کودکی به آوازخوانی علاقه داشت. در هتلهایی که مادرش کار می‌کرد، آواز می‌خواند.

صدای دلنشینی هم داشت. او مهمانان و مسافران هتل را سرگرم می‌کرد و آن‌ها هم برای تشویق او پول یا هدیه می‌دادند. وقتی امیلی علاقه و استعداد او را دید نورل ۸ ساله را در مدرسه موسیقی آتلانتا ثبت‌نام کرد. نورل علاوه بر موسیقی به ارتش و نظامی‌گری علاقه مند بود. او می‌خواست وارد ارتش شود اما خواهر ناتنی اش الیزابت او را تشویق کرد تا در همان مدرسه موسیقی بماند. او تا سال ۱۹۱۰ در مدرسه موسیقی به تحصیل پرداخت. در آن زمان نادرش در هتل بالدوین سرپرست خدمتکاران شده بود. نورل در یک تئاتر متحرک (سینمای ابتدای آن زمان) مسئول راه اندازی و پروژکتور شد. همچنین آواز هم می‌خواند به دلیل داشتن صدای صاف و دلنشینش عضو گروه آماتوری به نام قرن بیستم شد. همان زمات نام الیور را که نام پدرش بود برای خود گزید. اما خانواده اش او را نورل صدا می‌کردند. مادرش از اینکه می‌دید فرزندش در موسیقی موفق است خوشحال بود. مادرش می‌گفت: نورل کودکی بیش نبود که با هم نزدیک فال بین رفتیم. فال بین به او گفت روزی فرا رسید که نامت آوازه جهان خواهد شد. تو به زودی محبوب همگان در سراسر عالم می‌شوی. او در سال ۱۹۱۳ به فلوریدا رفت و در چند فیلم کوتاه بازی کرد و همچنین در کلوب‌های شبانه نمایشهایی همراه با آواز و رقص برگزار می‌کرد. او در سن ۲۱ سالگی با مادلین سالوشین آشنا شد.

او نیز آواز خوان اپرا و نوازنده پیانو بود ، به این ترتیب اولین ازدواجش صورت گرفت. مدتی در فلوریدا زندگی می‌کرد و لقب babe را بر خود گذاشت او در این

زمینه چنین نظری داشت در فلوریدا وقتی در تئاتر کار می‌کردم ، برای کوتاه کردن موهایم به یک سلمانی نزدیک محل کارم می‌رفتم صاحب سلمانی یک مرد ایتالیایی بود که با لهجه خاصی انگلیسی حرف می‌زد.او با قیافه‌ای بشاش و خنده رو ، صورتی گشت آلود و شکمی بزرگ می‌توانست کم‌دین خوبی باشد .اما هیچگاه نمی‌توانست در نقش‌های منفی بازی کند زیرا صورتی مهربان و خونگرم داشت. الیور در فلوریدا متولد شد. او در سال ۱۹۱۶ در به نیوجرسی سفر کرد و در کمپانی فیلم سازی کینگ بی استخدام شد و به همراه گروه فیلم سازان به کالیفرنیا رفت تا در آنجا فیلم بازی کند.

او در سال ۱۹۱۹ در جنوب کالیفرنیا سکنی گزید و فیلم‌های تجاری بازی کرد. در همانجا بود که به طور اتفاقی با استن لورل آشنا شد و به دلیل متضاد بودن اندامش توانستند در کنار یکدیگر طنز پردازان خوبی باشند و مورد توجه قرار گیرند. لذا آن دو در فیلم سگ خوش شانس در واقع اولین فیلم شان بازی کردند و مورد تشویق مردم قرار گرفتند. این فیلم نقطه عطفی برای آشنایی این دو یکدیگر شد. این دو فهمیدند بهتر است در کنار هم به خلق فیلم‌های کمدی بپردازند. الیور با همسرش اختلاف سلیقه داشت لذا در سال ۱۹۲۱ از هم جدا شدند و با میرتل لی آشنا شد و ازدواج دومش پذیرفت.

در سال ۱۹۲۶ الیور و استن یک قرار داد طولانی مدت با استودیوی هال روچ در هالیوود امضا کردند که سوپ اردک دومین فیلم شان بود. تا سال ۱۹۲۹ آن دو کم‌دین در ۱۳ فیلم خلق کردند. بعضی از فیلم هایشان صامت بود. متأسفانه الیور در دومین ازدواجش هم شانس نیاورد. میرتل زنی بی بند و بار و شراب خوار بود و بیشتر وقتش را در کافه‌ها می‌گذراند. از این رو الیور تصمیم به جدایی گرفت. او در آن زمان با ویولا مورس آشنا شد در سال ۱۹۳۱ استن و الیور در

فیلم ما را ببخشید بازی کردند. در سال ۱۹۳۲ فیلم جعبه موسیقی را ساختند و هنر نمایی نمودند. این فیلم به دلیل بازی طبیعی و بی نظیر کمدی استن و لورل جایزه اسکار را دریافت کرد. از سال ۱۹۲۶ تا آن زمان لورل و استن بی وقفه در کنار هم کار کردند. ۷ سال کار پر در پی آن دو را خسته و تصمیم گرفتند به سفر بروند. الیور به انگلیس رفت و از آنجا به اسکاتلند.

سرزمین پدرش سفر کرد. او علاقه‌ای خاصی به بازی گلف داشت. او در مدت سفرش توانست مدتی به ورزش گلف بپردازد. میرتل خود را به الیور رساند و تلاش کرد که رضایت او را جلب کند و با هم آشتی کنند. الیور هم به شرط اینکه میرتل دست از می‌خوارگی بردارد. زندگی مشترکشان را از سر گرفتند و با هم یک کشتی بخار به نیویورک رفتند. الیور در طی سفرش مورد استقبال مردم به ویژه خبرنگاران قرار گرفت. او فهمیده بود که دیگر یک ستاره سینما کمدی شده است. و از این موضوع خوشحال بود او به هر شهری که می‌رسید جمعیت زیادی برای دیدنش می‌آمدند و او را تمجید می‌کردند. مسافرت الیور ۶ هفته به طول انجامید. او در این سفر متوجه شد که چه قدر به استن لورل علاقه دارد و نمی‌تواند حتی یک لحظه بدون او زندگی کند. در مدت ۱۲ سال کار با یکدیگر یک رابطه صمیمی و دوستانه میانشان به وجود آمده بود.

آن دو جدا از هم‌کار بودن مانند دو برادر یکدیگر را دوست داشتند و به هم احترام می‌گذاشتند. آن دو روز به روز میان مردم مشهورتر می‌شدند و طرفداران زیادی پیدا می‌کردند به گفته میرتل الیور اصلاً حس نمی‌کرد فردی کمدی باشد اما ذاتاً حالنی طنز داشت. در سال ۱۹۳۵ الیور و استن در چهار فیلم نقش آفریدند. هنوز الیور با میرتل زندگی می‌کرد اما میرتل به قولش عمل نکرد و دوباره دست به مشروب خواری زد و به مکانهای نامناسب رفت و آمد داشت.

مردم او را به عنوان همسر الیور می‌شناختند و از دیدن او ناراحت می‌شدند الیور هم شرمنده بود از این رو سرانجام در سال ۱۹۳۷ به طور رسمی از هم جدا شدند. در سال ۱۹۳۸ به بعد در دو فیلم احمقها در آکسفورد و دو بد شانس در هواپیما را بازی کردند که یکی از جالب ترین فیلم هایشان محسوب می‌شد. علیرغم اینکه همه فکر می‌کردند الیور با ویولامورس ازدواج می‌کنند اما در سال ۱۹۴۰ هنگام تمرین فیلم احمقها در دریا با لوسیلا هنرپیشه هالیوود آشنا شد و با هم ازدوج کردند و در واقع این ازدواج بهترین ازدواج الیور بود. استن و الیور همچنان با هم کار می‌کردند.

آن دو با کمپانی فوکس قرارداد بستند و به همراه گروه خود به اروپا سفر کردند. ابتدا به انگلیس رفتند و سپس به پاریس و در آنجا مرود استقبال مردم مردم روبرو شدند. بعد به هلند و در نهایت به سوئد سفر کردند و به هر کجا که پا می‌گذاشتند شادی و خنده را به ارمغان می‌آوردند. در سال ۱۹۵۲ الیور بیمار شد. درد در ناحیه چپ بدنش زندگی را برایش مختل کرده بود. لذا الیور و استن مجبور شدند به آمریکا بازگردند و به این ترتیب مسافرتشان ۹ ماه طول کشید. او در می ۱۹۵۴ دچار حمله قلبی شد و پزشکان به او توصیه کردند که رژیم غذایی بگیرد. در ۱۴ سپتامبر ۱۹۵۶ دوباره دچار حمله قلبی شد و حالش رو به وخامت رفت او حتی نمی‌توانست تکلم کند. در خانه بستری شد لوسیلا در کنارش بود. او در آگوست ۱۹۵۷ دچار چند حمله پی در پی قلبی شد و به حال کما رفت و دیگر چشم باز نکرد. الیور هاردی در ۷ آگوست ۱۹۵۷ در سن ۶۵ سالگی دیده از جهان فروبست و او را در باغ والهالا در قسمت شمالی هالیوود در قسمت هنرمندان دفن کردند. در مراسم تدفینش استن لورل بسیار بی تابی می‌کرد. او بهترین دوست و همکارش را از دست داده بود. البته استن لورل نیز در آن زمان

از ناراحتی قلبی رنج می‌برد و پزشکان او را منع کردند که در مراسم تدفین الیور شرکت کند. اما استن لورل نمی‌توانست مرگ دوستش را فراموش کند. کسانی که تا به حال به جای لورل و هاردی، در فیلم‌هایشان صحبت کرده‌اند:

- عبدالله محمدی
- پرویز خطیبی
- عزت‌الله مقبلی
- حسن عباسی
- اصغر افضلی
- جواد پزشکیان
- منوچهر اسماعیلی
- تورج نصر
- منوچهر نوذری
- صادق ماهرو
- ناصر طهماسب

فیلم شناسی لورل و هاردی:

- سگ خوشبخت «اولین فیلم مشترک لورل و هاردی»
- ۴۵ دقیقه از هالیوود
- آیا کارآگاهان فکر میکنند؟
- شلوار پوشاندن به فیلیپ
- پرواز فیل‌ها
- آزادی

- او همسر من است
- تجارت بزرگ
- غیرعادی همچون ما
- شب زنده‌داران
- کله‌پا
- زیر صفر
- گراز وحشی
- آدم‌کشی
- یک افتضاح حسابی
- سوپ اردک
- بزرگ باش!
- ما را ببخشید
- یک حرکت صحیح
- بیوهانکز
- همدست
- بندرگاه قدیمی
- جعبه موسیقی
- بیمارستان ایالت
- اولین اشتباه آنها
- زحمت را کم کن
- من و رفیقم
- گشت نیمه‌شب

- فضول باشی
- کار کثیف
- پسران صحرا
- هشتمین اولیور
- کوهستان
- روح زنده
- این به آن در
- گل آلود کردن آب
- دختر کولی
- به سوی غرب
- خانم سوئیسی
- کله پوک‌ها
- شیطان‌های پرنده
- هالوها در آکسفورد
- زنوبیا «فیلمی که هاردی در آن بدون لورل بازی کرد».
- نخاله‌ها در دریا
- اسلحه‌های بزرگ
- به شکار ارواح می‌رویم
- دفاع غیر نظامی
- هیچ چیز بجز دردسر
- یک صدای مهیب
- گاوبازها

- جزیره مرجانی

فصل ششم

سینما کمدی و جریان طنز در سینما با تمام فراز و فرودش در هر دوره با ظهور جواهری ناب سینما دوستان را شگفت زده می‌کرد، تصور نمیشد پس از دوره کلاسیک سینما کمدی کسی بتواند میراث چاپلین، باستر کیتون، هارولد لوی، لورل و هاردی و برادران مارکس را زنده نگه دارد اما اندک افرادی مثل ژاک تاتی، جری لوئیس و وودی آلن بودند که توانستند با هنرنمایی‌های خود به جریان طنز در سینما حیاتی دوباره ببخشند، او پیتز سلرز است.

ریچارد هنری سلرز معروف به پیتز سلرز بازیگر فیلم‌های کمدی و کارگردان بریتانیایی سینما و تئاتر، متولد سپتامبر ۱۹۲۵ در شهر ساوت‌سی منطقه پورترسموث انگلستان به دنیا آمد. والدینش، اگنس (پگی) و بیل سلرز، او را به یاد برادر بزرگ‌تر از دست رفته‌اش، پیتز می‌نامیدند. والدین سلرز اجراکنندگان وودویل (نوعی نمایش چندگانه شامل رقص و آواز و عملیات آکروباتیک) بودند و زمانی که تنها دو روز از تولد پیتز می‌گذشت؛ او را به صحنه تئاتر کینگ بردند. دوران کودکی سلرز با سفر کردن و اجراهای نمایشی دوره‌ای می‌گذشت. همه این‌ها باعث شد او به اجراهای نمایشی علاقه پیدا کند و یک شوق و ذوق برای رسیدن به موفقیتی ورای قلمرو وودویل به دست آورد. او در زمان جوانی به مدرسه رقص خانم ویتنی در ساوت‌سی رفت و پیش از آن که در مدرسه شبانه‌روزی پسرانه سنت آلویسیوس ثبت نام کند، در کلاس‌های رقص مادام واکانی در لندن شرکت می‌کرد. در اوایل دهه ۱۹۴۰، سلرز در تورهای بندهای جاز، درامز می‌نواخت. او همچنین نواختن بانجو و یوکه‌لیلی را هم فراگرفت. درست بعد از تولید ۱۸ سالگی، سلرز به نیروی هوایی سلطنتی بریتانیا اعزام شد و به یک افسر اجراکننده کنسرت نیرو هوایی بریتانیا مبدل گشت. در سال‌های بین ۱۹۴۳ و ۱۹۴۶، سلرز اوقات فراغتش را با اجرای طرح‌های کمدی و نواختن

دramز برای دیگر افسران و کارکنان می‌گذارند. پس از بازگشت به خانه، سلرز یک موقعیت شغلی را در BBC دنبال کرد. تا سال ۱۹۴۸، او در آزمون‌های هنری کمی شرکت کرده بود و موفقیت‌های اندکی به دست آورده بود که هیچ‌کدام از آن‌ها منجر به دعوتش برای پیوستن به BBC نشد. سلرز برای ستاره شدن بی‌تاب بود، بنابراین تصمیم گرفت امور را به دست خودش بگیرد. این کم‌دین با روی اسپیر، تهیه‌کننده یک برنامه رادیویی BBC به نام شوتایم، تماس گرفت. سلرز خودش را به عنوان یک ستاره رادیویی محبوب مطرح کرد و به اسپیر پیشنهاد همکاری داد. این تهیه‌کننده تحت تاثیر بازی او قرار گرفت و برای او جایگاهی در آنتن برنامه‌ها در نظر دید.

به دنبال حضورهای اولیه او در شوتایم، سلرز به یکی از شخصیت‌های پرتعداد رادیویی تبدیل شد. تا زمان لغو شدن «نمایش احمق‌ها» در ژانویه ۱۹۶۰، سلرز تجربه عملی لازم برای شروع یک حرفه در فیلم‌سازی را به دست آورده بود. پس از ظاهر شدن در چندین نمایش بریتانیایی، او با فیلم «موشی که غرش کرد» ۱۹۵۹ در آمریکا به موفقیت رسید. در سال ۱۹۶۰، او توجهات بین‌المللی را برای نقشش در فیلم «میلیونر» به دست آورد که در این فیلم همراه با سوفیا لورن خوش درخشید. سلرز به طرز باورنکردنی‌ای همه‌فن حریف ظاهر شد و به طور شوکه‌کننده‌ای کاراکترهایش را بازی می‌کرد. نبوغ او در بازیگری با به تصویر کشیدن کاراکترهای گوناگون و چندلایه نشان داده می‌شد؛ هم در «موش» و هم در چندین فیلم دیگر در سراسر فعالیت حرفه‌ای خود. «دکتر استرنج‌لانو» ۱۹۶۴ Dr. Strangelove، که بهترین فیلم سلرز در نظر گرفته می‌شود، نخستین نامزدی اسکار را برای او در سال ۱۹۶۵ به ارمغان آورد.

این فیلم به موضوع جنگ سرد و تهدیدات هسته‌ای با نگاهی طنز می‌پردازد و سلرز در یک اجرای سه گانه تصویر ماندگاری را از خود به نمایش می‌گذارد. او به دلیل بازی‌ها و گریم‌های متفاوت در فیلم‌های گوناگون به مرد پنجاه چهره سینما مشهور بوده است. سلرز با مشهورترین کاراکترش، بازرس کلوزو، در سال ۱۹۶۳ به جهانیان معرفی شد. بازرس کلوزو، یک کاراکتر همیشه سردرگم، دست‌وپا چلفتی و استاد تغییر قیافه در مجموعه‌های «پلنگ صورتی» است. چهار دنباله برای این فیلم کمدی موفق وجود دارد: «تیری در تاریکی» ۱۹۶۴، «A Shot in the Dark»، «بازگشت پلنگ صورتی» ۱۹۷۴، «The Return of the Pink Panther»، «پلنگ صورتی دوباره ضربه می‌زند» ۱۹۷۶، «Panther Strikes Again» و «انتقام پلنگ صورتی» ۱۹۷۸، «Trail of the Pink Panther». فیلم ۱۹۸۲ «ردپای پلنگ صورتی» «Pink Panther». پس از مرگ پیت سرلز، و با استفاده از سکانس‌های استفاده نشده در قسمت‌های قبل و تکنیک‌های تدوین با کمک تیم بازیگران دیگری ساخته شده است. سلرز دومین نامزدی اسکارش را برای فیلمی تحسین شده از جانب منتقدان به نام «حضور» ۱۹۷۹ Being There به دست آورد. او در این فیلم نقش چنس، یک باغبان با رفتارهای کودکانه که حالا از اربابش جدا شده، را ایفا می‌کند. اجرای کنترل‌شده سلرز کلید موفقیت او در این کمدی ظریف و ماهرانه بود.

حرفه بازیگری این کمدین، درست قبل از مرگش در سال ۱۹۸۰ با فیلم نقشه شیطانی دکتر فومانچو به پایان رسید. اگرچه سلرز به لحاظ حرفه‌ای موفقیت‌های زیادی داشت؛ اما او به این خوبی در حوزه زندگی شخصی عمل نکرد. او در کودکی تحت مراقبت بیش از حد مادرش قرار گرفته بود. سلرز معمولاً شبیه

بچه‌ها رفتار می‌کرد، کج خلقی می‌کرد و از همسرش درخواست توجه کامل داشت. سلرز چهار بار ازدواج کرد: آن هاوو (۱۵ سپتامبر ۱۹۵۱)، بریت اکالاند (۱۹ فوریه ۱۹۶۴)، میراندا کواری (۲۴ اوت ۱۹۷۰) و لین فردریک (۱۸ فوریه ۱۹۷۷). او همچنین پدر سه فرزند بود: مایکل (۲ آوریل ۱۹۵۴)، سارا (۱۶ اکتبر ۱۹۵۷) و ویکتوریا (۲۰ ژانویه ۱۹۶۵). همسران و اگرچه سلرز به لحاظ حرفه‌ای موفقیت‌های زیادی داشت؛ اما او به این خوبی در حوزه زندگی شخصی عمل نکرد. او در کودکی تحت مراقبت بیش از حد مادرش قرار گرفته بود. سلرز معمولاً شبیه بچه‌ها رفتار می‌کرد، کج خلقی می‌کرد و از همسرش درخواست توجه کامل داشت. سلرز چهار بار ازدواج کرد: آن هاوو (۱۵ سپتامبر ۱۹۵۱)، بریت اکالاند (۱۹ فوریه ۱۹۶۴)، میراندا کواری (۲۴ اوت ۱۹۷۰) و لین فردریک (۱۸ فوریه ۱۹۷۷). او همچنین پدر سه فرزند بود: مایکل (۲ آوریل ۱۹۵۴)، سارا (۱۶ اکتبر ۱۹۵۷) و ویکتوریا (۲۰ ژانویه ۱۹۶۵). همسران و فرزندان سلرز مجبور به رنج بردن از اثرات زندگی با یک عقده‌ای کمال‌گرا بودند کسی که تمام توجهاتش عمدتاً بر خودش و فعالیت شغلی‌اش متمرکز بود سلرز در ۲۱ ژوئیه سال ۱۹۸۰ برای دیدن محل دفن خاکستر والدینش وارد لندن شد و در هتل دورچستر اقامت کرد. وی همچنین در شب ۲۲ ژوئیه قصد داشت تا شام را ضمن دیداری با دوستان قدیمی خود در برنامه رادیویی نمایش احمق‌ها؛ هری اسکومب و اسپایک میلیگان صرف کند. اما در عصر آن روز پس از صرف ناهار در هتل دچار سکته قلبی می‌شود. وی سریعاً به بیمارستان میدلسکس لندن انتقال می‌یابد تا اینکه در شب ۲۴ ژوئیه در سن ۵۴ سالگی فوت می‌کند. در سال ۲۰۰۴ فیلم زندگی و مرگ پیتر سلرز Peter Sellers «در باره زندگی این کم‌دین برجسته ساخته شد و جفری راش نقش پیتر سلرز را در آن ایفا کرد.

کارگردانی این اثر را نیز استفان هاپکینز عهده‌دار بود. این فیلم، جایزه بهترین فیلم تلویزیونی و جفری راش نیز جایزه بهترین بازیگر نقش اول مرد را از جشنواره گلدن گلوب برنده شد.

فیلم شناسی پیتز سلرز:

- رز سیاه-آلفونسو بدویا-صدا (اشاره نشده)
- Penny Points to Paradise-The Major/Arnold Fringe-۱۹۵۱
- Let's Go Crazy- Groucho/Giuseppe/Cedric
- Izzy/Gozzunk/Crystal Jollibottom
- Down Among the Z Men- Major Bloodnok -۱۹۵۲
- ۱۹۵۳- دختران جمعه- طوطی- صدا (اشاره نشده)
- ۱۹۵۴- دستورات دستورند- Private Griffin
- ۱۹۵۵- جان و جولی- Police Constable Diamond
- قاتلین پیرزن- آقای رابینسون
- Horn -The Case of the Mukkinese Battle -۱۹۵۶
- Narrator/Supt. Quilt
- Asst. Commissioner Sir Jervis Fruit/Henry Crun
- مردی که هرگز نبود- وینستون چرچیل- صدا
- ۱۹۵۷- بی‌خوابی برای تو خوب است- هکتور دیمویدل- فیلم کوتاه
- کوچکترین نمایش در زمین- لسللی کوپیل
- حقیقت عریان- سانی مک‌گریگور
- ۱۹۵۸- بالای یونان- CPO Doherty
- تام بند انگشتی- آنتونی

- ۱۹۵۹ - Carlton- Browne of the F.O. - نخست‌وزیر آلفیولوس
- موشی که غرید - Grand Duchess Gloriana XII / Prime Minister
- Count Rupert Mountjoy / Tully Bascombe - در سه نقش
- من خوبم جک - فرد کیت - جایزه بفتای بهترین بازیگر نقش اول مرد
- جنگ زن و مرد - آقای مارتین
- ۱۹۶۰ - دویدن و پریدن و ایستادن - عکاس - جشنواره بین‌المللی فیلم سانسفرانسيسكو برای فیلم تخیلی کوتاه
- نامزد Academy Award for Best Live Action Short Film -
- هرگز نگذار برویم - لیونل میدووز
- زن میلیونر - احمد الکبیر
- Two Way Stretch - داجر لین
- ۱۹۶۱ - آقای توپاز - اوت توپاز
- ۱۹۶۲ - فقط دو نفر می‌توانند بازی کنند - جان لوپس - نامزد - جایزه بفتای بهترین بازیگر نقش اول مرد
- Waltz of the Toreadors- General Leo Fitzjohn - بهترین بازیگر در جشنواره بین‌المللی فیلم سن سباستین
- جاده‌ای به هنگ کنگ - متخصص اعصاب هندی - (اشاره نشده)
- لولیتا - کلر کوئیلیتی - نامزد - جایزه گلدن گلوب بهترین بازیگر نقش مکمل مرد فیلم موزیکال یا کمدی
- Trial and Error - ویلفرد مورگنهال
- ۱۹۶۳ - The Wrong Arm of the Law - پیرلی گیتس
- Heavens Above!- The Reverend John Smallwood

- پلنگ صورتی - سربازرس ژاک کلوزو - اولین فیلم از سری پلنگ صورتی
- نامزد - جایزه بفتای بهترین بازیگر نقش اول مرد
- نامزد - جایزه گلدن گلوب بهترین بازیگر مرد فیلم موزیکال یا کمدی
- ۱۹۶۴ - دکتر استرنجلاو - کاپیتان لیونل ماندراک / رئیس‌جمهور
- مرکین موفلی / استرنجلاو - بازی در ۳ نقش
- نامزد - جایزه اسکار بهترین بازیگر نقش اول مرد
- نامزد - جایزه بفتای بهترین بازیگر نقش اول مرد
- دنیای هنری اورینت - هنری اورینت
- تیری در تاریکی - سربازرس ژاک کلوزو - دنباله پلنگ صورتی
- ۱۹۶۵ - پرندگان، زنبورها و لک لک‌ها - راوی - صدا
- تازه چه خبر پوسی‌کت؟ - فریتز فاسبندر
- ۱۹۶۶ - جعبه عوضی - پرات
- به دنبال روباه - آلدو وانوچی
- ۱۹۶۷ - کازینو رویال - اوایلین ترمبل
- زن ضرب در هفت - جین
- بوبو - خوان باتیستا
- ۱۹۶۸ - پارتی - هروندی واو. باکشی
- I Love You, Alice B. Toklas - هارولد
- ۱۹۶۹ - مسیحی جادویی - Sir Guy Grand KG, KC, CBE
- ۱۹۷۰ - یک روز در ساحل - فروشنده
- هافمن (فیلم) - بنیامین هافمن

- سیمون سیمون - مرد صاحب دو ماشین
- یک دختر در سوپ من هست - رابرت دانورز
- ۱۹۷۲ - کجات درد می‌کنه؟ - آلبرت ت. هوفناگل
- ماجراهای آلیس در سرزمین عجایب - The March Hare
- ۱۹۷۳ - شبخ در خورشید ظهر - دیک اسکراچر
- The Blockhouse- Rouquet
- خوشبین‌ها - سام
- ۱۹۷۴ - بسترهای نرم، نبردهای سخت - ژنرال لاتور / رایینسون بزرگ / هر شرودر
- /آدولف هیتلر / رئیس‌جمهور / شاهزاده کیوتو - بازی در ۶ نقش
- مک گونگال کبیر - ملکه ویکتوریا
- ۱۹۷۵ - بازگشت پلنگ صورتی - سربازرس ژاک کلوزو - سومین فیلم از سری پلنگ صورتی
- Evening Standard British Film Award for Best Actor
- نامزد - جایزه گلدن گلوب بهترین بازیگر مرد فیلم موزیکال یا کمدی
- ۱۹۷۶ - قتل با مرگ - سیدنی ونگ
- پلنگ صورتی دوباره ضربه می‌زند - سربازرس ژاک کلوزو - چهارمین فیلم از سری پلنگ صورتی با بازی سلرز
- نامزد - جایزه گلدن گلوب بهترین بازیگر مرد فیلم موزیکال یا کمدی
- ۱۹۷۸ - پادشاه هدایا - Larcenous Mayor - صدا
- انتقام پلنگ صورتی - سربازرس ژاک کلوزو - پنجمین بازی سلرز در سری پلنگ صورتی

- ۱۹۷۹ - زندانی زندا - رودولف چهارم / رودولف پنجم / سید فروین - بازی در ۳ نقش
- حضور - شانس Fotogramas de Plata for Best Foreign Performance
- جایزه گلدن گلوب بهترین بازیگر مرد فیلم موزیکال یا کمدی
- انجمن منتقدان فیلم لندن
- National Board of Review Award for Best Actor
- نامزد - جایزه اسکار بهترین بازیگر نقش اول مرد
- نامزد - جایزه بفتای بهترین بازیگر نقش اول مرد

فصل ہفتم

جان اولر لمون ملقب به جک لمون متولد بوستون ماساچوست آمریکا و تحصیلکرده دانشگاه هاروارد است. بازیگری که محبوب همگان بود و وارن کووان مدیر برنامه‌های او می‌گوید که حتی در زندگی خصوصی نیز بسیار شرافتمند بود. جک لمون با نام کامل و حقیقی جان اولر لمون در یک خانواده بالنسبه مرفه در ۸ فوریه ۱۹۲۵ به دنیا آمد و پس از پایان تحصیلاتش به نیروی دریایی پیوست. اما تا پایان درآن جا ماندنی نشد و به نیویورک رفت و درآن جا هنرپیشه شد. او در بیش از ۶۰ فیلم بازی کرد که کمدی‌های متنوع و حتی اسلپ استیک را شامل می‌شد او در کارهای درام نیز شرکت کرد اما همان طور که قبلاً گفتیم اوج مهارت وی در کمدی هایی بود که پیرامون آدم هایی عادی ساخته می‌شد جک لمون کاندیدای ۸ جایزه اسکار شد و دوتای آنها را برد. اولی در سال ۱۹۵۵ حاصل آمد و اسکار نقش دوم مرد و برای فیلم «میسטר رابرتز» بود دومی، یک اسکار نقش اول مرد بود که برای فیلم «بیر را نگه دار» در سال ۱۹۷۳ به وی تعلق گرفت.

جک لمون حتی برای بازی در فیلم «گمشده» کار سال ۱۹۸۲ «کاستاگوراس» یونانی نیز که یک اثر سیاسی بود و ناراحتی‌های یک پدر را بخاطر ناپدیدشدن پسرش در ناآرامی‌های سیاسی شیلی پس از کودتای نظامی سال ۱۹۷۳ این کشور نشان می‌داد و او را روبروی سیسی اسپیسک قرار داده بود، از سوی کارشناسان تحسین شد بخاطر همین نقش جک لمون برای هشتمین بار کاندیدای اسکار شد که البته آن را نبرد اما جایزه بهترین بازیگر مرد را در جشنواره معتبر کن فرانسه به خود اختصاص داد. با این همه آنچه بیش از هر چیزی در ارتباط با جک لمون دریادها مانده، همکاری بسیار مثمر وی با بیلی وایلد فیلمساز بزرگی است که در سال ۲۰۰۲ در ۹۶ سالگی دارفانی را وداع گفت. این دو در ۷ فیلم با یکدیگر

همکاری کردند و طی این دوره بود که زوج هنری لمون و والتر ماثائو به تصمیم وایلد و با اقدام و انتخاب وی شکل گرفت و این دو مجموعاً در ۸ فیلم کنار یکدیگر به بازی پرداختند و زوج بسیار جذابی را به وجود آوردند. در همه حال هردو بازیگر به هنرپیشه‌های محبوب وایلد بدل شدند و خوب به جنس فیلم‌های درخشان وی می‌خوردند و مناسب با اندیشه‌های خاص وی بودند نقش‌های معروف جک لمون در فیلم‌های بیلی وایلد شامل «بعضی‌ها داغش را دوست دارند محصول ۱۹۵۹ و در کنار تونی کرتیس و مریلین مونرو، «آپارتمان» به سال ۱۹۶۰ «ایرما لادوس» (۱۹۶۳) و «فورچون کوکی در سال ۱۹۶۶ می‌شد که این آخری، نخستین همکاری لمون با ماثائو را شکل داد و ماثائو بخاطر نقشش در همین فیلم یک جایزه اسکار نقش دوم را به دست آورد. لمون و ماثائو در سال‌های ۱۹۷۴ و ۱۹۸۱ در فیلم‌های «صفحه اول» و «بادی بادی» نیز زیر نظر وایلد در کنار یکدیگر ظاهر شدند و حتی در پیری و در سال‌های ۱۹۹۳ و ۱۹۹۵ در فیلم‌های «پیرمردهای غرغرو» یک و دو و در سال ۱۹۹۸ در «زوج عجیب ۲» نیز این همکاری را تجدید کردند و البته دور از حیطه وایلد که در سال ۱۹۸۱ از فیلمسازی کنار کشیده بود شرلی مک لین که در «آپارتمان» و «ایرما لادوس» زیر نظر وایلد بزرگ کنار لمون به بازی پرداخته بود، درباره لمون گفته است: لمون بازیگر بزرگی بود که جایش قابل پرکردن نیست. او خودش را کاملاً در نقش مطروحه نقاشی و حل می‌کرد و تبدیل به خود هنر می‌شد. جک لمون حتی در سال‌های آخر عمرش از حجم بازیگری و کارهایش اصلاً نکاست و باز در فیلم‌های متعددی ظاهر می‌شد و حتی در تلویزیون هم درخشید و در سال ۲۰۰۰ بخاطر بازی در فیلم تلویزیونی «سه‌شنبه‌ها با موری» جایزه امی (اسکار تلویزیونی) را تصاحب کرد و در همین

مدیوم در فیلم هایی چون بازسازی «۱۲مرد خشمگین» نیز ظاهر شد. لمون از ۱۹۴۹ وارد سینما شد اما به سال ۱۹۵۴ و با بازی در دو فیلم جودی هالیدی نزد سینماورها شناسایی شد. نام این فیلم ها «ممکن است برای تو اتفاق بیفتد» و «فیت» بودند.

به واقع درمیان بازیگران فقط جک نیکولسون، اسپنسر ترسی و لارنس اولیویه توانسته اند بیشتر از لمون کاندیدای اسکار شوند. خود وی در مصاحبه ای گفته بود: من خوش اقبال بوده ام، بشدت کار کرده ام و اوضاع مساعد از آب درآمده است. دهنک ازادیا که در فیلم «سه شنبه ها با موری» نقش پسر جک لمون را بازی کرده است، می گوید: لمون شخصیتی گرم و زنده داشت و این را از دور هم می توانستید حس کنید. کوین اسپسی دارنده ۲ جایزه اسکار در اواخر مارس ۲۰۰۰ پس از بردن دومین اسکارش بخاطر ایفای نقش کاراکتر روانی لستر برنهام در فیلم «زیبای آمریکایی» در تقدیر مجدد از جک لمون گفت: لمون واقعاً یک الگوی مناسب برای ایفای این نقش و نوع بازی اش برای چنین نقشی یک راهنمای خوب فراروی من بود. در توضیح باید گفت ارتباط طولانی مدت اسپسی و لمون از ۱۳ سالگی اسپسی شروع شد.

زمانی که اسپسی درچنین سن و سالی در یک سمینار هنری نوجوانان شرکت کرد و لمون به عنوان ناطق آن سمینار او و همتهایش را به کار هرچه بیشتر و شجاع بودن تشویق کرد و با آنها رودر رو سخن گفت و در سال ۱۹۹۸ نیز وینگ ریمز پس از دریافت جایزه گولدن گلاب (کره طلایی) بهترین بازیگر مرد دریک مینی سریال تلویزیونی ناگهان زیر گریه زد و از لمون دعوت کرد به صحنه بیاید و سپس از فرط ارادت جایزه اش را به وی اهدا کرد. پیشتر از حضور لمون در برخی نقش های جدی سخن گفتیم و در این راستا باید بیفزاییم که

وی در سال ۱۹۷۹ روبروی جین فاندرا در «چاینا سیندروم به سال ۱۹۹۲ مقابل ال پاچینو در «گلن گاری لن راس» و در همان سال در جمع بازیگران شاخص و پرشمار فیلم درخشان «بازیگر»، کار رابرت التمن ظاهر شد. در همه حال آنچه وی را شاخص می‌کرد، حس قوی اش و رفتاری بود که انگار از فی البداهه سازی وی شکل می‌گرفت و شور و شوقی در او بود که فقط در زنده ترین و پرنرژی ترین و خوشبین ترین آدم‌ها می‌شد آن را نشان کرد در «بعضی‌ها داغش را دوست دارند»، او و تونی کرتیس از ترس یک سری گانگستر بی رحم خودشان را به شکل زن درمی‌آوردند و با یک گروه موزیسین زن طی یک سفر همراه می‌شوند. در «آپارتمان» او مجبور است شبها به پارک برود و از سرما مثل بید بلرزد تا رئیس اداره اش بتواند در محل سکونت او رفاه داشته باشد. در «ایرما لادوس» او یک پلیس در شهرپاریس است که بخاطر صداقتش از کار اخراج و با یک زن ماجراجو (شرلی مک لین) آشنا می‌شود.

در «زوج عجیب» و در کنار والتر ماتائو و همچنین در «فورچون کوکی» باز در کنار همین بازیگر او مردی است که هرگز نمی‌تواند با سیاستهای ریاکارانه دوست نزدیکش کنار بیاید. در «زوج عجیب» که محصول ۱۹۶۸ است، جک لمون فلیکس انگر است و والتر ماتائو اسکارمیدسون و نقش‌های آنان در این فیلم چنان بارز است و حتی اسم کاراکتر آنها پس از ۳۲ سال کاملاً در اذهان زنده و جاری است لمون می‌توانست در هر صحنه، با نگاه مات و ظاهراً گیج اما به واقع هوشمندانه خود، از هر اتفاقی در سناریو برای عمده کردن و بزرگ جلوه دادن آن بهره گیرد. در «اوانتی» کار سال ۱۹۷۶ بیلی وایلد، حتی گاه بازی و کاراکتر لمون به انیمیشن تبدیل می‌شود و آن چنان شیرین و شل در نقش فرو می‌رود که بیننده از راحت بودن او احساس خوشی می‌کند. در این فیلم لمون

یک تاجر است که عشق و زندگی شیرینی را در ایتالیا می‌یابد. لمون تخصص عجیبی در کارکردن روی چیزهای مسخره و فانتزی در سناریو داشت و می‌توانست با فیزیک صورتش احساس مسخرگی را به تماشاگران منتقل کند و بدون لب بازکردن با آنها حرف بزند. بد نیست بگوییم جک لمون در فیلم‌های دیگری مثل «روزهای گل سرخ» (۱۹۶۲)، «زیر درخت یام یام» (۱۹۶۳)، «مسابقه بزرگ» (۱۹۶۵)، «چگونه همسران را بکشید» (۱۹۶۵)، «دیوانه‌های آوریل» (۱۹۶۹)، «الکس و کولی» (۱۹۷۶)، «پدر» (۱۹۸۹)، «جی.اف.کی» (۱۹۹۱)، «برش‌های کوتاه» (۱۹۹۳)، «هملت» (۱۹۹۶)، «در دریا» (۱۹۹۷) و «افسانه بگرونس» (۲۰۰۰) نیز شرکت جست اما تصویری که از او در ذهن مانده، همان تصویر پرشور و سالم دهه‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ است موقعی که لمون مرکز ثقل هر فیلمی بود که در آن شرکت می‌جست و فقط جذابیت منفی والتر ماثائو با آن برابری می‌کرد. جک لمون در ۲۷ ژوئن ۲۰۰۱ بر اثر سرطان مثانه درگذشت و پیکرش در گورستان وست‌وود به خاک سپرده شد.

فیلم شناسی جک لمون:

- آقای رابرتس - (۱۹۵۵)
- خواهر من آیلین - (۱۹۵۵)
- کابوی - (۱۹۵۸)
- بعضی‌ها داغشو دوست دارن - (۱۹۵۹)
- آپارتمان - (۱۹۶۰)
- روزگار شراب و گل‌های سرخ - (۱۹۶۲)
- ایرما خوشگله - (۱۹۶۳)

- زیر درخت یوم یوم - (۱۹۶۳)
- همسایه خوب، سم - (۱۹۶۴)
- مسابقه بزرگ - (۱۹۶۵)
- شیرینی ثروت - (۱۹۶۶)
- عشق - (۱۹۶۷)
- گول خوردگان - (۱۹۶۹)
- غریبه‌ها در شهر - (۱۹۷۰)
- کاج - (۱۹۷۱)
- آوانتی - (۱۹۷۲)!
- ببر را نجات بده - (۱۹۷۳)
- صفحه اول - (۱۹۷۴)
- فرودگاه ۷۷ - (۱۹۷۷)
- سندروم چین - (۱۹۷۹)
- باج - (۱۹۸۰)
- گم شده - (۱۹۸۲)
- ماکارونی - (۱۹۸۵)
- سفر دراز روز در شب - (۱۹۸۷)
- پدر - (۱۹۸۹)
- ویژه روز زمین - (۱۹۹۰)
- جی‌اف‌کی - (۱۹۹۱)
- بازیگر - (۱۹۹۲)
- گلن‌گری گلن راس - (۱۹۹۲)

- برش‌های کوتاه - (۱۹۹۳)
- ساز چمن - (۱۹۹۵)
- هموطنان آمریکایی من - (۱۹۹۶)
- هملت - (۱۹۹۶)
- سیمپسون‌ها - (۱۹۹۷)
- ۱۲ مرد خشمگین - (۱۹۹۷)
- سه‌شنبه‌ها با موری - (۱۹۹۹)
- افسانه بگر و نس - (۲۰۰۰)

فصل هشتم

روآن سباستین اتکینسون معروف روآن اتکینسون ۶ ژانویه ۱۹۵۵ در شهر کانتی دورام انگلستان در خانواده‌ای از طبقه متوسط به دنیا آمد. روآن، چهارمین برادر و جوان‌ترین آن‌ها در کانتی دورام انگلستان به دنیا آمد. بازیگر، کمدین و فیلم‌نامه‌نویس اهل بریتانیا است که بیشتر به دلیل ایفای نقش در فیلم‌های مستربین و جانی انگلیش شهرت دارد. اتکینسون نخستین بار در برنامه کمدی اخبار ساعت نه (۱۹۸۲-۱۹۷۲) بی‌بی‌سی شرکت کرد و به واسطه مشارکت در فیلم توپ مخفی پلیس (۱۹۷۹) موفق به دریافت جایزه بفتا (۱۹۸۱) برای بهترین اجرای سرگرمی شد. کارهای دیگر او شامل فیلم جیمز باند سال ۱۹۸۳ به نام دیگر هرگز هرگز نگو هرگز، فیلم چهار عروسی و یک تشییع جنازه (۱۹۹۴)، صدایشگری نقش زازو در شیرشاه (۱۹۹۴) و هنرنمایی در سریال خط باریک آبی (۱۹۹۵-۱۹۹۶) در شبکه بی‌بی‌سی می‌باشد. کار او در تئاتر نیز شامل تئاتر وست‌اند در سال ۲۰۰۹ است.

نام او به عنوان یکی از ۵۰ کمدین بامزه در فهرست بامزه‌ترین کمدین‌های بریتانیا در مجله آبرزور و همچنین یکی از ۵۰ کمدین برتر تاریخ در سال ۲۰۰۵ در نظرسنجی کمدین‌های دیگر ثبت شد. علاوه بر جایزه بفتا در سال ۱۹۸۱، وی برای بازی در تئاتر پایان مغرب موفق به کسب جایزه لارنس الیویه شد. و پس از آن موفق به دریافت لقب شوالیه از ملکه انگستان شد و همچنین در نقش مستربین موفقیت‌های سینمایی نیز در فیلم‌های بین و تعطیلات مستر بین، و در نقش مأمور ام‌آی ۷ در فیلم جانی انگلیش، قسمت دوم آن جانی اینگلیش دوباره متولد می‌شود و همچنین قسمت سوم آن جانی اینگلیش دوباره حمله می‌کند کسب کرده‌است. پدر او اریک اتکینسون کشاورز و عضو هیئت مدیره و مادرش الا می‌است. والدین آن‌ها در تاریخ ۲۹ ژوئن ۱۹۴۵ با هم ازدواج

کردند. سه برادر بزرگتر وی پائول، رودنی و روپرت نام دارند. پائول در کودکی درگذشت و رودنی در حال حاضر یک اقتصاددان و عضو حزب استقلال پادشاهی متحد است. وی در دبیرستان دورهام و در دانشگاه آکسفورد تحصیل کرده و مدرک لیسانس مهندسی برق خود را از این دانشگاه دریافت کرد. در سال ۱۹۷۵ وی به آکسفورد رفت و فوق لیسانس خود را از آنجا دریافت نمود.

اتکینسون در ابتدا یک برنامه کمدی را برای رادیوی بی‌بی‌سی با نام اتکینسون مردمی به اجرا درآورد. این برنامه شامل یک سری از مصاحبه‌ها با افراد بزرگ به صورت طنز بود که توسط خودش انجام می‌شد. نویسندگان این مجموعه خود اتکینسون و ریچارد کورتیس بودند، پس از دانشگاه، وی به همراه آنگوس دایتون و در مجموعه تلویزیونی اثر دوجانبه و در نقش مرد راستگو شرکت کرد. بعد از موفقیت این اثر، وی یک فیلم کوتاه به نام کنسرو خنده و برای برنامه لندن آخر هفته اجرا کرد. بعد از این کار نیز وی چند اثر به نمایش درآورد که بیشتر آن‌ها موفق بودند، اما در سال ۱۹۹۰ وی اولین سری از مجموعه فیلم‌های مستربین با نام مستربین بیچاره را برای شبکه تلویزیونی تامس ساخت. شخصیت آقای بین را می‌توان به نوعی باستر کیتون مدرن خواند. در این زمان وی در نمایش طنز فقط برای خنده در مونترال کانادا شرکت کرد. پس از آن وی سری موفق مستربین را تا سال ۱۹۹۵ و در تلویزیون ادامه داد. پس از آن نیز دو اثر سینمایی با محوریت شخصیت آقای بین با نام بین (۱۹۹۷) و تعطیلات مستربین (۲۰۰۷) را بر روی سینماها برد.

او در انیمیشن شیرشاه و مستربین (مجموعه پویانمایی تلویزیونی) به عنوان صدا پیشه به ایفای نقش پرداخته‌است. اتکینسون و سوترا ساستری در سال ۲۰۱۴ از هم جدا شدند و در سال ۲۰۱۵ طلاق گرفتند. در سال ۲۰۱۴ اتکینسون با

لوئیز فوردر وارد رابطه شد و در سال ۲۰۱۷ صاحب یک فرزند شدند و اتکینسون برای سومین بار در سن ۶۲ سالگی پدر شد. در مارس ۲۰۰۱، اتکینسون در پروازی شخصی با همسر و فرزندانش به مقصد کنیا بود که خلبان از هوش رفت. اتکینسون توانست هواپیما را تا به هوش آمدن خلبان در هوا نگه دارد. هواپیما در نهایت پس از به هوش آمدن خلبان در فرودگاه ویلسون نایروبی به زمین نشست.

در مهر ۱۳۹۲، برخی رسانه‌ها با نگاهی به مقاله ادعای مضحک امروز نوشته شده در سایت اسرائیل کول از مسلمان شدن روان اتکینسون خبر دادند. این رسانه‌ها اعلام کردند حسین انصاری رهبر جنبش النهضت تونس، پیام تبریکی برای مسترین ارسال کرده‌است اما سایت ابتدایی نویسنده مقاله پس از چند روز تکذیبیه‌ای بر این ادعا با عنوان نه ما باور نداریم روان اتکینسون مسلمان شده باشد نوشت. از روان اتکینسون بازیگر نقش مسترین نقل است: «من از اجرای شوخی از خود شوخی بیشتر خوشم می‌آید. من از اجرای کمدین، از طرز رفتاری که شوخی باهاش تعریف می‌شه لذت می‌برم.» به گزارش مووی مگ به نقل از دیجیکالا، در یکی از ویدئوهای اتکینسون، او با لبخندی احمقانه روی لب در حال راه رفتن است، اما ناگهان به یک درخت برخورد می‌کند. کمدی بزن بکوب (Slapstick) دیگر از این ساده‌تر نمی‌شود. این کلیپ به یکی از برنامه‌های کمدی دهه‌ی ۷۰ به نام این اخبار نه شب نیست (Not the 9 O'Clock News) تعلق دارد. ویژگی‌ای که این کلیپ کمدی را از شوخی‌ای ساده‌تر فراتر می‌برد، همان ویژگی‌ای است که باعث شده اتکینسون یکی از معروف‌ترین کمدین‌های دنیا شود. ما مردی ساده و بی‌آزار را می‌بینیم که متوجه می‌شود دوربینی در حال فیلم گرفتن از اوست. اول کمی معذب می‌شود و خجالت می‌کشد، ولی تا می‌آید

از توجهی که به او معطوف شده لذت ببر، تق! اتکینسون در ادامه‌ی حرف‌های قبلی‌اش می‌گوید: «چیزی که منو به خنده می‌اندازه شخصیت‌ها هستن. آدم‌هایی که نماینده‌ی واقعیتی هستن. این واقعیت ممکنه دیوونگی، بامزگی، عجیب بودن، بی‌ادب بودن یا بلاهت باشه، ولی چیزیه که می‌شه باهاش همذات‌پنداری کرد. وقتی این واقعیتو ببینید و درک کنید، پیش خودتون می‌گید من توی چنین موقعیتی بودم. من قبلاً چنین چیزیه تجربه کردم. من قبلاً همچین کسیو توی قطار دیدم. شاید اصلاً اون کس خودتون باشید و ترجیح داده باشید اون ویژگی خاص رو مخفی نگه دارید. ولی وقتی می‌بیند یکی داره شما رو با مهارت تمام به تصویر می‌کشه، به خنده می‌افتید. من که خودم اینطوریم.» دلیل اصلی شهرت جهانی اتکینسون شخصیت مستربین است، شخصیتی که حرکات طنز بی‌کلام او یادآور فیلم‌های کمدی صامت است. مستربین برای اولین بار در سیت‌کامی بریتانیایی معرفی شد که در عرض شش سال فقط ۱۵ اپیزود از آن تولید شد. بیشتر آمریکایی‌ها مستربین را از فیلم‌هایی که پس از پایان سیت‌کام ساخته شدند به خاطر دارند، اما مستربین با فرمت سریال بیشتر جور بود تا سینمادر فیلم‌ها از میزان جذابیت او کاسته شد. اتکینسون برای به رخ کشیدن استعداد خود به چیزی بیش از یک نمای ثابت احتیاج ندارد برخلاف چاپلین و کیتون، اتکینسون کارگردان نیست. او فقط و فقط بازیگر است. برای همین است که اتکینسون به هنگام اجرای نمایش زنده، وقتی که رو در روی تماشاچی ایستاده است، حسابی گل می‌کند. اجراهای زنده‌ی اتکینسون بامزه هستند، اما نقطه‌ی قوتشان طرز رفتار او به هنگام اجراست. به‌عنوان مثال: «در یک اجرا او نقش شیطان را بازی می‌کند و به شوخی می‌گوید: «این‌جا همه‌چی غیررسمیه، و البته جهنمی و سپس با حالتی

خودسرزنش گرانه می گوید: «رفتاری ست که از آن صحبت می کردیم. در اجرایی دیگر، او نقش معلمی را بازی می کند که دارد حضور غیاب می کند. نکته ی طنز این سناریو اسم احمقانه و خنده دار بچه هاست در این قسمت اتکینسون رفتار یک مدیر مدرسه ی خشک و جدی را اتخاذ می کند. در اجرایی دیگر، او نقش کشیشی عاقد را در مراسم ازدواج ایفا می کند. در این قسمت او می گوید: «خیلی از تازه عروس ها میان سراغم از من: «پدر، حکم کلیسا راجعه یک عمل جنسی ناجور چیه؟» و من در جواب براشون خاطره ی روز دل انگیز رو تعریف می کنم که این سوال برای اولین بار از من پرسیده شد. در این اجرا اتکینسون بسیار مهربان و ریلکس به نظر می رسد و حین بیان این جملات مضحک نان عشای ربانی را در شراب فرو می کند و آن را گاز می زند، در چنین اجراهایی، برای انتقال رفتار، لحن کم دین باید بی نقص باشد، چون قلب شوخی نه شاه بیت آن، بلکه شخصیت سازی کم دین از نقشی است که ایفا می کند. کشیشی که نان عشای ربانی را در شراب فرو می کند، مدیر مدرسه ی خشک و جدی، شیطانی که به هنگام ادای شوخی ای خنک، سرش را با حالتی خودسرزنش گرانه کج می کند، همه حاکی از این هستند که در اجراهای بالا، شوخی اصلی شخصیتی ست که اتکینسون در برابر دیدگاه تماشاچی به تصویر می کشد. اتکینسون راجعه قواعد طنز بصری مستندی (یا بهتر است بگوییم انشای ویدئویی ای) به نام خندیدن اهمیت دارد ساخته است. اتکینسون در این مستند راجعه به فلسفه ی کاری خود می گوید: «تخصص من کمدی شخصیته، نه کمدی عملی، هدف من انجام دادن کارای بامزه نیست؛ هدف من انجام دادن کارای عادی به شکلی بامزه ست.» کمدی شخصیت برای شخص اتکینسون هیجان انگیزترین نوع کمدی ست و استعداد او نیز در این نوع کمدی از هر نوع

کمدی دیگری بیشتر است. اتکینسون در یکی از اجراهای خود کمدی شخصیت را به خالص‌ترین حالت خود می‌رساند. در این اجرا، گوینده‌ای نقشی را با صدای بلند اعلام می‌کند.

مثلاً:

۱. قاصدی که می‌خواهد خبر خوب بدهد.
 ۲. قاصدی که می‌خواهد خبر بد بدهد.
 ۳. قاصدی که می‌خواهد خبر خوب بدهد، غافل از این که خبرش بد است.
- اتکینسون از پشت پرده بیرون می‌آید و نقش را اجرا می‌کند. اجرای او به کل از رفتارسازی و شخصیت‌سازی تشکیل شده است. در اجرای او از شوخی و شاه‌بیت خبری نیست. تنها چیزی که می‌بینیم، شخصیت است. جلب کردن توجه تماشاچیان با چنین نوع کمدی‌ای نیازمند دقتی فوق‌العاده است. کسانی که قادر به این کار هستند، صاحب سبکی هستند که هیچ‌کس نمی‌تواند از آن تقلید کند. این قضیه آبرونیک (Irony) است، چون کمدی فیزیکی نیازمند تسلط کامل به تقلید صدا و صورت و دانش زیاد راجع به رفتارهای انسانی است. کمدین‌های فیزیکی از کوچک‌ترین چیزها طنز استخراج می‌کنند، مثلاً از نحوه‌ی خستگی در کردن یک شخص، طرز تلفظ یک واژه از زبان شخصی دیگر) در یک کلیپ اتکینسون با تاکید روی Wh در واژه‌ی خنده‌ی تماشاچیان را برمی‌انگیزد. کمدی فیزیکی بر پایه‌ی مشاهده‌ی دقیق رفتارهای انسانی بنا شده است. از این لحاظ، کمدین‌ها نیز مثل آنتروپولوژیست‌ها هستند، با این تفاوت که آنتروپولوژیست‌ها مشاهداتشان را در ژورنال‌های آکادمیک منتشر می‌کنند، ولی کمدین‌ها این مشاهدات را به هجو تبدیل کرده و از آن به عنوان بهانه‌ای برای خندانن مردم استفاده می‌کنند. با این که سابقه‌ی تحصیلی

اتکینسون نشان می‌دهد او برای تبدیل شدن به یک آنتروپولوژیست شایسته واجد شرایط بود، اما دوستداران طنز باید خوشحال باشند که او راه دیگر را برگزید. او همچنین در سال ۲۰۰۵ میلادی به عنوان یکی از ۵۰ کم‌دین برتر تاریخ نیز برگزیده شد. فارغ از این موارد، شاید بد نباشد با ۱۸ مورد دیگر از ویژگی‌ها و فعالیت‌های اتکینسون آشنا شده و بهتر وی را بشناسید.

۱. وی صداییشه شخصیت زازو، مرغ شاخوک قرمز رنگ در شیر شاه بوده است.

۲. اتکینسون چگونه شخصیت مستربین را خلق کرده؟ هنگامی که در حال تحصیل در مقطع کارشناسی ارشد در دانشگاه آکسفورد بوده، از وی درخواست شده تا تئاتری انجام دهد و وقتی جلوی آینه در حال شکلک درآوردن بوده، ایده این شخصیت به ذهنش خطور می‌کند.

۳. روان در مورد زندگی شخصی خود بسیار ساکت و کم حرف است. شاید دلیلش هم این باشد که او چندین سال است که از لکنت زبان رنج می‌برد. او قادر نیست حرف B و کلماتی که با این حرف آغاز می‌شود را به درستی ادا کند.

۴. اتکینسون پیش از انتخاب نام «مستر بین» برای شخصیت طنز برنامه‌های خود، نام‌هایی همانند «مستر وایت» و «آقای گل کلم» را انتخاب کرده بود.

۵. ملکه انگلستان نشان شوالیه را در سال ۲۰۱۳ برای هنر بسیار خوش به وی اهدا نمود.

۶. او در سال ۲۰۱۲ میلادی مستربین را بازنشسته کرد زیرا اعتقاد داشت که رفتار او برای شخصیتش خیلی کودکانه است.

۷. به گفته یکی از دوستان نزدیک مستربین به نام استفن فرای، روان بسیار دوست داشته با ماشین‌های برقی و کوچک به زمین تنیس برود.
۸. او این شانس را داشته تا یکی از مهمان‌های عروسی پرنیس چارلز و کامیلا پارکر بولز باشد.
۹. مجموعه تلویزیونی مستربین در ۲۰۰ کشور دنیا پخش می‌شد و تقریباً همه مردم دنیا با شخصیت وی آشنایی کامل دارند.
۱۰. اتکینسون یک دختر به نام لی لی دارد که در نمایش «تعطیلات مستربین» ایفای نقش نموده.
۱۱. از روان اتکینسون پرسیده شد که تشابه وی با مستربین چیست؟ وی در پاسخ بیان داشته که: «در دنیای واقعی، گوش‌های من هم مانند او تکان می‌خوردن».
۱۲. به طور کلی ۱۴ فصل از این مجموعه تلویزیونی ساخته شد اما باعث تولید دو فیلم سینمایی بسیار موفق، سریال‌های انیمیشنی، بازی‌های کامپیوتری و کتاب‌های متعددی شد.
۱۳. روان اتکینسون یکی از طرفداران پر و پا قرص ماشین‌های اسپرت است و مجموعه‌ای از بهترین آن‌ها را دارد.
۱۴. وی همچنین از طرفداران جیمز باند نیز هست و شغل خود را بازی در فیلم هرگز نگو هرگز آغاز کرده.
۱۵. نام وی در مجله Observer به عنوان یکی از ۵۰ کم‌دین برتر بریتانیا به ثبت رسیده است.

۱۶. با تمام علاقه‌ای که به ماشین‌های اسپرت دارد، هرگز به سراغ پورشه نمی‌رود. به اعتقاد وی پورشه یکی از بهترین خودروهای جهان است اما تیپ شخصیتی وی با پورشه سواری سازگار نیست.
۱۷. او در دو دانشگاه مشهور تحصیل نموده؛ در نیوکاسل مهندسی برق خوانده و کارشناسی ارشد خود را نیز از دانشگاه آکسفورد دریافت نموده است.

فیلم شناسی روان اتکینسون:

- سریال انیمیشن مستربین
- جانی انگلیش
- بین
- اخبار ساعت نه، نه
- خط آبی باریک
- تعطیلات با مستربین
- بلک ادر
- مستربین

فصل فہم

با جود این که پیدایش سینما و تصاویر متحرک با فرانسه و برادران لومیر به عنوان اولین فیلمسازان تاریخ پیوندی ناگسستنی دارد، اما فرانسه به نسبت آوازه اش در پرورش کارگردان‌های بزرگ و جریان‌های سینمایی در زمینه سینمای کمدی چندان گذشته پر رنگی ندارد تنها کمدین‌های جهانی فرانسه لوئی دوفونس بود که توانستند از مرزهای جغرافیایی کشورشان خارج شود، او ژاک تاتی است.

ژاک تاتیشچف ملقب به ژاک تاتی متولد ۹ اکتبر ۱۹۰۷ در شهر ایولین فرانسه به دنیا آمد. پدر او گیورگس-امانوئل تاتیشچف یک روسی بود و مادرش مارسل کلر وان هوف تباری هلندی داشت. او کار خود را در سینما در سال ۱۹۳۲ با بازی در فیلمی کوتاه به نام اسکار قهرمان تنیس آغاز کرد. او تا پیش از ساخت نخستین فیلمش در ۶ فیلم کوتاه و بلند دیگر از جمله جانور تحت تعقیب (۱۹۳۴)، یکشنبه درخشان (۱۹۳۵)، مراقب سمت چپت باش (۱۹۳۸) و بازگشت به دیار (۱۹۳۸) نقش‌های کوچکی ایفا کرد. نخستین تجربه او در کارگردانی ساخت فیلم کوتاه مدرسه پستی‌ها بود. پس از آن تاتی در سال ۱۹۴۹ فیلم بلند روز جشن را ساخت. او خودش در این فیلم کمدی که داستان آن در دهکده‌ای آرام می‌گذرد نقش فرانسوای پستی‌چی را بازی کرد. اساس کمدی در سینمای تاتی بیش از هر چیز بر پایه همین اشتباهات بنا شده است. اشتباه‌های کودکانه در چیزهایی که به نظر می‌رسد با حساب‌شده‌ترین سازوکارهای ممکن ساخته شده‌اند. کمدی تاتی کمدی اشتباهات است. اشتباهات او یا شاید اشتباهات دنیای اشتباهی! یک کارنامه کوچک با پنج یا شش فیلم بلند (بسته به آن که «رژه» را فیلمی از او بدانیم یا مثل بسیاری از منتقدان تصمیم بگیریم سرخود آن را از سیاهه فیلم‌هایش حذف کنیم یا لااقل نادیده بگیریم) و دو فیلم کوتاه

تمام چیزی است که ژاک تاتی را به کتاب‌های تاریخ سینما پیوند می‌زند، اما همین کارنامه کوچک نام او را میان بزرگ‌ترین کارگردانان تاریخ این هنر نشانده است. فیلم‌های تاتی بعد از نزدیک ۴۰ سال به تدریج جلای بیشتری یافته‌اند و حالا آرام آرام دارند به پانتئون «تاتن» بسیاری از فهرست‌های نظرسنجی راه پیدا می‌کنند. دیوید بوردول نویسنده و منتقد نئوفرمالیست که در ایران به واسطه دو کتاب «هنر سینما» و «تاریخ سینما» شناخته شده است، در هر دو سیاهه سال ۱۹۹۲ و ۲۰۰۲ش فیلم «زنگ تفریح» تاتی را در میان ۱۰ فیلم برتر همه عمرش جای داد. شخصیت «آقای اولو»، شخصیت تاتی در چهار فیلم از آن کارنامه کوچک امروز تبدیل به یکی از شناخته‌شده‌ترین شخصیت‌های شمایی تاریخ سینما شده است.

از پس فرو نشستن توفان عظیم سینمای موج نو به نظر می‌رسد یکی از مهم‌ترین کشفیات منتقدان کایه‌دو سینما و شاگردان آندره بازن فقید، کشف اهمیت ژاک تاتی در سینمای فرانسه بوده است و دیگر کمتر کسی تردیدی در نام بردن از او در کنار کسانی مانند ماکس افولس یا روبر برسون در سینمای خالی‌شده از بزرگان کلاسیک فرانسه دارد. خود تاتی اهمیت چندانی به موقعیتش در سینمای فرانسه نمی‌داد و تنها نگرانی عمده‌اش آن‌طور که در مصاحبه‌هایش می‌گفت، یافتن سرمایه‌ای برای ساختن فیلم بعدی‌اش بود. مصاحبه‌هایی که مجله کایه با او انجام داده است، عموماً با جواب‌های کوتاه و نه‌چندان فنی، آن‌طور که کایه عادت به چاپشان داشت، همراه است. جوایز کن و اسکار بهترین فیلم خارجی سال ۱۹۵۸ برای فیلم «دایی من» به همراه حجم انبوهی از سرمایه‌های دیگران صرف ساختن جاه‌طلبانه فیلم «زنگ تفریح» شد که با شکستی تمام‌عیار در گیشه مواجه شد و در زمان خودش حتی نتوانست نظر

جشنواره‌ها را جلب کند. منتقدی همان زمان درباره «زنگ تفریح» نوشته بود: «مردی که برای ساختن فیلم‌های کوچک ساخته شده، اما وقتش را صرف ساختن فیلم‌های بزرگ می‌کند.» قضاوت تاریخ نشان داد که آن منتقد لاقابل در یک چیز حق داشت؛ تاتی وقتش را صرف ساختن فیلم‌هایی بزرگ کرده بود. سینمای تاتی سینمای ایستادن در آستانه بود.

کمدی‌های تاتی در دوره‌ای ساخته شدند که سینما در حال خداحافظی با قهرمانان کلاسیک سینمای کمدی بود. کمدی‌های صامت یک‌سره به فراموشی سپرده شده بودند و کمدین‌های دوران ناطق (کسانی نظیر نورمن، لورل و هاردی و برادران مارکس) رفته رفته دوران افولشان را آغاز کرده بودند. سینمای کمدی با کمدی‌های هالیوودی بیلی وایلدر رفته رفته داشت از فرم کلاسیک داشتن شخصیت‌های کمیک تیپیکال خارج می‌شد و به تدریج سینمای کارگردان محوری بر گونه کمدی غالب می‌شد که بیش از آن که بر شخصیت متمرکز باشد، از پیرنگ خنده‌دار برای خنداندن تماشاگران استفاده می‌کرد. سینمای تاتی درست در حد فاصل این دو دوره سینمای کمدی ایستاده بود. پس از ایفای نقش فرانسوای پستچی در «روز جشن» تاتی با شخصیتی به نام آقای اولو در فیلم «تعطیلات آقای اولو» به سینما بازگشت. ویژگی‌های خاص شخصیتی اولو باعث شد فیلم توجه زیادی را به خود جلب کند. اولو مرد ساکت و آرامی بود که در تمامی فیلم تقریباً به جز دیالوگ «اولو» در معرفی خودش چیزی نمی‌گوید. (این یکی از مواردی است که صنعت دوبله سینمای ایران هرگز نمی‌توانست با آن کنار بیاید. مدیران دوبلاژ که از استقبال تماشاچیان از فیلم‌های نورمن ویزدوم ذوق‌زده بودند، معتقد بودند همه شخصیت‌های کمدی باید شبیه او باشند. برای همین اولوی ساکت و آرام را هم تبدیل به مرد پرحرفی مثل او

کردند که در تمام مدتی که دوربین چهره‌اش را نشان نمی‌دهد، در حال حرف زدن و مزه پراندن است. فیلم‌های تاتی یکی از آن مواردی است که دیدن دوبله‌اش هرگز توصیه نمی‌شود. حتی همین معرفی کوتاه هم حاصل یک تصادف است.

اولو هنگام گفتن نامش چمدانی در دست و پیپی در دهان دارد که نمی‌تواند آن را بردارد. برای همین نامش را نامفهوم ادا می‌کند. اسم اولو حاصل همین بیان نامفهوم است. اولو مردی است مبادی آداب که بسیار به خانم‌ها احترام می‌گذارد و سعی می‌کند به همه هنجارهای حاکم بر محیط پلاژ تابستانی تعطیلات احترام بگذارد، اما عاجز می‌ماند و دائم به دردرس می‌افتد. «دایی من» فیلمی بود که در آن شخصیت اولو به تکامل رسید. در این فیلم شمایل فیزیکی اولو هم مانند خصوصیات رفتاری‌اش تثبیت می‌شود: مردی بسیار بلندقامت با بارانی و شلواری که کمی برای او کوتاه است، چتری که همیشه بی‌هدف در دست دارد و پیپ عمدتاً خاموش در دهان.

اولو در این فیلم مرد میان‌سال اما بی‌کاری است که عمده وقتش را با خواهرزاده‌ای می‌گذراند که پدر و مادری بورژوا دارد که در یک ویلای مدرن زندگی می‌کنند. خواهر و شوهر خواهر اولو تلاش می‌کنند او را به مردی شایسته «دایی» بودن برای پسرشان تبدیل کنند و او را به طبقه خودشان دعوت کنند، اما اولو با وجود تمام تلاشش برای ادغام شدن در این فضا باز هم ناکام می‌ماند. «زنگ تفریح» جاه‌طلبانه‌ترین فیلم تاتی است که برای ساخت آن عملاً یک شهر کامل را ساخت تا پاریس مدرن را با آن دست‌مایه شوخی کند. گروهی جهان‌گرد انگلیسی به پاریس آمده‌اند و اولو نیز برای دیدن کسی به یک اداره رفته است. فیلم روایت یک شبانه‌روز از این دو خط داستانی است که در موارد

متعددی به هم برخورد می‌کند، بی‌آن‌که گره داستانی خاصی ایجاد کند. باز هم داستان تلاش نافرجام اولو برای ادغام شدن در دنیای مدرن با وجود تام تلاش او برای مبادی آداب بودن پا برجا می‌ماند. «ترافیک» آخرین فیلم اولو است که در آن شخصیت او تا حدودی تغییر کرده است. اولو این بار مبتکری است که اتومبیلی با امکانات رفاهی منحصر به فرد ساخته است و تلاش می‌کند آن را به نمایشگاهی برساند، اما باز هم اتفاقات نمی‌گذارند او به کاروان مدرنیته متصل شود و در آخر فیلم او با قدم زدن زیر باران تبدیل به همان اولوی همیشگی می‌شود.

شخصیت اولو درست چیزی است شبیه کم‌دین‌های عصر صامت، احتمالاً با سهم‌های مساوی از چاپلین، کیتون و هارولد لویید و البته سهمی بسیار عمده‌تر از دغدغه‌های مدرن‌تر تاتی. ظاهر او بسیار به تیپ‌های کم‌دی عصر صامت شبیه است و خصیصه کم‌حرفی مصرانه‌اش (در هر فیلم دو ساعته اولو بیش از یکی دو دقیقه سخن نمی‌گوید) حتی او را به آن‌ها نزدیک‌تر می‌کند. در مقابل خصلت‌های او در برابر دنیای مدرن او را از کم‌دین‌های عصر صامت جدا می‌کند. اولو برخلاف چاپلین هیچ تعارضی با دنیای مدرن ندارد و تمام تلاشش را برای پیوستن به آن انجام می‌دهد. اولو عملاً هیچ رفتار نامعقول یا نامتناسبی با دنیا انجام نمی‌دهد. اما این دنیای مدرن است که با اشتباهاتش دائم او را پس می‌زند و اجازه ادغام. این خصوصیت که سینمای تاتی امروز دوباره از نو کشف می‌شود و در میان منتقدان محبوب‌تر از پیش نمی‌تواند تصادفی باشد. تاتی (و چند فیلم‌ساز دیگر مانند ازو) یکی از اصلی‌ترین شاخصه‌های فیلم‌سازی مدرن را در دورانی به کار گرفتند که هنوز چندان قابل درک نبود. تاتی با کم‌رنگ‌تر کردن هرچه بیشتر پیرنگ داستانی اثر خصوصیات فرمال و شکلی را جانشین آن

می‌کند و به این ترتیب طبیعی است که با محبوبیت دوباره فرمالیسم سینمایی او هم دوباره محبوب می‌شود. در فیلم‌های تاتی خط داستانی عموماً بسیار کم‌رنگ است (شاید تنها نمونه استثنا «ترافیک» باشد)، به شکلی که «تعریف» کردن داستان فیلم در معنای کلاسیک آن عملاً تنها به بیان یک موقعیت فضایی تبدیل می‌شود: مردی به تعطیلات آمده است که به دردرسرهایی می‌افتد، گردشگرانی به شهر آمده‌اند که یک شبانه‌روز در شهر می‌چرخند و... با حذف عنصر روایی عوامل فرمالی نظیر معماری، صدا و اشیاء هستند که بار عمده فیلم را به دوش می‌کشند. تمامی فیلم‌های تاتی نمونه‌هایی استثنایی از توجه وسواس‌گونه به اشیاء است. (احتمالاً تنها برسون است که می‌تواند کمی با او در این عرصه رقابت کند). صندلی‌هایی که نشستن بر آنها صدای هوا می‌دهد، در شیشه‌ای که می‌شکند و از آن تنها دربارانی می‌ماند که دستگیره‌اش را به دست گرفته است، فواره میان ویلا، تمیز کردن اتومبیل و... همه با تمرکز طولانی‌مدت تاتی تبدیل به عناصری می‌شوند که فرم فیلم را فارغ از داستان آن شکل می‌دهند. تصور یک فیلم تاتی بدون صداهای آن کودکانه است. (این دلیل دیگری برای بی‌اعتمادی به دوبله فیلم‌های تاتی است!) صداهای اشیاء، محیط‌ها، ماشین‌ها و شهر بخش عمده‌ای از بار شکلی فیلم‌های او را به دوش می‌کشند.

صحنه آغازین «زنگ تفریح» بدون صدای آرام جارو کشیدن و دیالوگ‌هایی که از بیرون صحنه به گوش می‌رسند، تقریباً هیچ جایگاه معنی‌داری در ساختار فیلم (تاتی از این واژه بیزار بود، چون منتقدان فیلم‌های او را به بی‌ساختار بودن متهم می‌کردند) ندارد. جزئیات اصلی‌ترین بخش یک فیلم تاتی هستند. درباره رویکرد تاتی به دنیای مدرن بحث‌های فراوانی صورت گرفته است. عده‌ای او را متهم

به گونه‌ای تفکر پاستورال و ستایش‌گری از فقر کرده‌اند. ترسیم دو دنیای ثروتمندانه و فقیرانه «دایی من» عمده‌ترین دلیل این اتهام است، اما دادن چنین حکمی به این سادگی ممکن نیست. خود تاتی در مصاحبه‌ای عمده‌ترین ایراد دنیای مدرن را در بی‌عیبی بیش از حد آن می‌دانست. تاتی دنیای ایده‌آلی را که در آن همه چیز بی‌عیب و نقص و شبیه هم باشند، بر نمی‌تابید. در صحنه‌ای کنایی از «زنگ تفریح» یک آژانس مسافرتی پوسترهایی را از شهرهای مختلف مقصد گردشگری به نمایش گذاشته که همه یک ساختمان مدرن یکسان را به نمایش می‌گذارند؛ چیزی درست شبیه همان چیزی که در خود پاریس هم یکی مشابهش روبه‌روی آژانس هست. تاتی تمایلی به این همانند شدن نداشت. شخصیت‌های تاتی شخصیت‌هایی هستند که توانایی همانند شدن با باقی اجزای این منظومه‌های مدرن را ندارند. شاید به همین خاطر است که نام آن‌ها با باقی شخصیت‌های فیلم متفاوت است. فرانسوای «روز جشن» فقط یک نام است و «اولو» تنها یک نام خانوادگی بدون نام کوچک و به این ترتیب از باقی کاراکترها متمایز می‌شوند.

اختراعات دنیای مدرن یکی از مضحکه‌های همیشگی تاتی بود. شیوه جدید نامه‌رسانی سریع‌السیر در «روز جشن»، وسایل الکترونیک و خودکار «دایی من»، نمایشگاه اختراعات «زنگ تفریح» و اتومبیل دارای دوش و باربکیو و تخت‌خواب و ریش‌تراش «ترافیک» نمونه‌هایی از اختراعاتی هستند که تاتی آن‌ها را دست‌مایه شوخی‌هایش می‌کرد؛ اختراعاتی که همگی بسیار حساب‌شده و دقیق به نظر می‌رسند، اما در برابر اولو همه خطا می‌کنند و به فاجعه می‌انجامند. زمانی از تاتی درباره ضدیتش با این اختراعات پرسیده بودند. او جواب داده بود: «ما در دنیای امروز، به کمک این اختراعات، وقت زیادی ذخیره

کرده‌ایم. اما من مطمئن نیستم کار به‌دردخوری برای پر کردن آن وقت ذخیره داشته باشیم». بعد با خنده گفته بود: «فیلم‌های من لااقل به درد آن یک کار می‌خورند!» در ۵ نوامبر ۱۹۸۲ ژاک تاتی بر اثر آمبولی ریه در شهر پاریس در گذشت.

فیلم شناسی ژاک تاتی:

- مدرسه پستیچی‌ها (فیلم کوتاه، ۱۹۴۷)
- روز جشن (۱۹۴۹)
- تعطیلات موسیو اولو (۱۹۵۳)
- دایی من (۱۹۵۸)
- زنگ تفریح (۱۹۶۷)
- ترافیک (۱۹۷۱)
- رژه (۱۹۷۴)
- فورزا باستیا (فیلم کوتاه، ۱۹۷۸)
- اسکار قهرمان تنیس (۱۹۳۲)
- جانور تحت تعقیب (فیلم کوتاه، ۱۹۳۴)
- یکشنبه درخشان (فیلم کوتاه، ۱۹۳۵)
- مراقب سمت چپ باش (فیلم کوتاه، ۱۹۳۶)
- بازگشت به دیار (فیلم کوتاه، ۱۹۳۸)
- سیلوی و روح (۱۹۴۶)
- شیطان در تن (۱۹۴۷)
- مدرسه پستیچی‌ها (فیلم کوتاه، ۱۹۴۷)
- روز جشن (۱۹۴۹)

- تعطیلات موسیو اولو (۱۹۵۳)
- دایی من (۱۹۵۸)
- کلاس‌های شب (فیلم کوتاه، ۱۹۶۷)
- زنگ تفریح (۱۹۶۷)
- ترافیک (۱۹۷۱)
- گونه به گونه (مجموعه تلویزیونی محصول یوگسلاوی، ۱۹۷۲)
- رژه (۱۹۷۴)
- جوایز هنری ژاک تاتی:
- جشنواره کن ۱۹۵۸: جایزه بزرگ برای دایی جان
- جوایز اسکار ۱۹۵۸: بهترین فیلم خارجی برای دایی جان

فصل دهم

برادران مارکس گروه کمدی خانوادگی آمریکایی بودند که از ۱۹۰۵ تا ۱۹۴۹، در وُدیوِل، تئاتر برادوی و سینما موفق بودند، خانواده برادران مارکس از یهودیان آلمانی تبار ساکن نیویورک بودند. آنان در اصل شش برادر بودند که اولی (مانفرد) در کودکی درگذشت. از پنج تن باقی مانده گروچو و هارپو و چیکو معروفتر بودند و زیپو و گامو چندان مورد توجه تماشاگران نبودند. آنان از کودکی به نواختن موسیقی و شرکت در نمایش‌های ودویل پرداختند. در ۱۹۲۹ قراردادی با شرکت فیلم‌سازی پارامونت امضا کردند و بازیگر سینما شدند. پس از بازی در چندین فیلم از شرکت‌های پارامونت و آرکی‌او و متروگلدوین‌مایر، در ۱۹۴۱ اعلام کردند که «برادران مارکس» دست از بازیگری بر می‌دارند، اگرچه پس از آن نیز برخی از برادران گاه در فیلم و تلویزیون ظاهر می‌شدند. پنج فیلم از مجموع سیزده فیلم برادران مارکس توسط موسسه فیلم آمریکا (AFI) در میان ۱۰۰ فیلم برتر قرار گرفتند که دو فیلم «سوپ اردک» و «شبی در اپرا» جزء ۱۲ فیلم نخست هستند.

این برادران از سوی بسیاری از منتقدین، متخصصین و هواداران از تأثیرگذارترین کمدین‌های قرن بیستم به شمار رفته‌اند. در فهرست "۱۰۰ فیلم... ۱۰۰ ستاره" موسسه فیلم آمریکا، آنها جایگاه ۲۵ ستاره‌های مرد سینمای کلاسیک هالیوود را به دست آورده‌اند و تنها بازیگرانی هستند که به صورت گروهی در این فهرست قرار گرفته‌اند، امروزه این گروه تقریباً در سراسر دنیا با اسامی مستعارشان: چیکو، هارپو، گروچو، گومو و زیپو شناخته می‌شوند. هسته عملی گروه سه برادر بزرگتر، یعنی چیکو، هارپو و گروچو بودند. هر کدام از آنها به مرور زمان شخصیت نمایشی بسیار متمایزی به دست آوردند. بعد از این که گروه در سال ۱۹۵۰، به طور اساسی از هم پاشید، گروچو کارش را به طور جدی در

تلویزیون شروع کرد، در حالی که هاریو و چیکو فعالیت چشمگیری نداشتند. دو برادر کوچک‌تر، گومو و زپو، در کار نمایش به اندازهٔ بقیه پیشرفت نداشتند. هر کدام از آنها کار هنری را رها کردند تا به تجارت بپردازند که در آن موفق بودند، همچنین برای مدتی یک آژانس بزرگ نمایشی را اداره می‌کردند که از راه آن برادرانشان و دیگر هنرمندان را معرفی کردند. گومو در هیچ یک از فیلم‌های سینمایی حضور نداشت؛ زپو در پنج فیلم نخست در نقش‌های نسبتاً جدی (غیر کمدی) ظاهر شد. محرک اصلی ورود برادران به حرفهٔ نمایش، مادرشان مینی مارکس بود که نقش مدیر برنامه‌های آنها را نیز داشت.

برادران مارکس در نیویورک سیتی به دنیا آمدند و پسران دو مهاجر یهودی از آلمان و فرانسه بودند. مادرشان مینه "مینی" شونبرگ اهل دورنوم آلمان و پدرشان ساموئل "سم" مارکس اهل آلزاس و خیاط بود. این خانواده در منطقهٔ فقیرنشین یورکویل محلهٔ آپر ایست ساید نیویورک سیتی زندگی می‌کردند. برادران مارکس با اسم هنری شان شناخته می‌شدند: نام اصلی برادر اول که به چیکو معروف بود، لئونارد بود که در ۲۲ مارس ۱۸۸۷ به دنیا آمد. برادر دوم، هاریو، آدولف (آرتور) نام داشت و در ۲۳ نوامبر ۱۸۸۸ متولد شد. برادر سوم، گروچو، جولیس هنری بود و متولد ۲ اکتبر ۱۸۹۰. برادر چهارم، گومو، میلتون نام داشت و در ۲۳ اکتبر ۱۸۹۲ زاده شد. نام برادر پنجم، زپو، هربرت مانفرد بود، متولد ۲۵ فوریهٔ ۱۹۰۱. یک برادر دیگر به نام مانفرد (مانی)، اولین پسر سم و مینی در سال ۱۸۸۶ به دنیا آمد و در نوزادی از دنیا رفت.

برادران مارکس یک خواهر بزرگ‌تر نیز داشتند، در واقع دخترعمویی که در ژانویهٔ ۱۸۸۵ به دنیا آمده و مینی و همسرش سرپرستی او را به عهده گرفتند. اسم او پالین یا پالی بود. مینی مارکس از خانواده‌ای هنرمند بود. مادر او چنگ

نواز و پدرش هنرمند شکم خوان بود. در سال ۱۸۸۰، این خانواده به نیویورک مهاجرت کردند و در آنجا در سال ۱۸۸۴، مینی با سم ازدواج کرد. مینی در اوایل قرن بیستم، به برادر کوچکترش کمک کرد تا وارد صنعت سرگرمی شود؛ او (با اسم هنری آل شین)، به عنوان عضو گروه کمدی دو نفره گلگر و شین، در ودویل و برادوی بسیار موفق ظاهر شد و این مقدمه‌ای شد برای ورود برادران مارکس به تشویق مینی، به کمدی موزیکال، ودویل و برادوی. مینی مدیر برنامه‌های پسران خود نیز بود؛ او برای این که دیگران متوجه نشوند او مادر آنها است، اسم خود را به مینی پالمر تغییر داد. همه آنها تأیید کردند که مینی مارکس رئیس خانواده و نیروی محرکه راه اندازی گروه بود، تنها کسی که می‌توانست بین آنها نظم برقرار کند. گفته می‌شد که او در معامله با اداره تئاتر بسیار سخت‌گیر بود.

گومو و زیو، هر دو بازرگانان موفق شدند: گومو از راه فعالیت‌های آژانس نمایشی خود و تجارت بارانی به موفقیت رسید و زیو به لطف کسب و کار مهندسی، مولتی میلیونر شد. برادران مارکس از خانواده‌ای هنرمند بودند، استعداد موسیقایی آنها از کودکی پرورش داده شد. مخصوصاً هارپو بسیار با استعداد بود و حدود شش ساز متفاوت را در دوران حرفه‌ای خود می‌نواخت. او متخصص نواختن چنگ بود. چیکو پیانیست بسیار خوبی بود، گروچو گیتاریست و خواننده و زیو نیز خواننده بود. آنها کارشان را از ودویل آغاز کردند. گروچو کار خود را در ۱۹۰۵، با خوانندگی شروع کرد. در سال ۱۹۰۷، او و گومو به همراه میبل اُدانل در گروه "تری نایتینگلز" آواز می‌خواندند.

سال بعد، هارپو عضو چهارم گروه شد و در ۱۹۱۰، با اضافه شدن مادرشان مینی و خاله شان هانا، گروهشان کمی بزرگ‌تر شد و نام آن به "سیکس مسکاتس"

تبدیل شد. عصر یک روز در سال ۱۹۱۲، صدای فریاد هایی از بیرون سالن به خاطر فرار یک قاطر، اجرای آنها را در سالن اپرای ناکادوچس تگزاس متوقف کرد. شرکت کننده ها با عجله از سالن خارج شدند تا ببینند چه اتفاقی افتاده است. گروچو به خاطر این وقفه عصبانی شد و زمانی که مردم به سالن برگشتند، حرف های تند و نیشداری به آنها زد، مثلاً این که «ناکادوچس پر از سوسک حمام است» یا «الاغ نر ظریف ترین گل تگزاس است». شنونده ها به جای این که عصبانی شوند، به حرف های او خندیدند.

کمی بعد خانواده به این نتیجه رسیدند که استعداد یک گروه کمدی را دارند. کار آنها به آرامی از آواز خواندن به همراه کمدی به کمدی همراه با آواز تبدیل شد. طرح اولیه «تفریح در مدرسه» گروچو را در نقش یک معلم با لهجه آلمانی نشان می داد که دانش آموزانش، یعنی هارپو، گومو و چیکو را اداره می کرد. آخرین نسخه نمایش مدرسه «بازگشت به خانه» نام داشت که ال شین نویسنده آن بود. تور نمایش «بازگشت به خانه» در سال ۱۹۱۵، به فلینت میشیگان رسید و زپوی ۱۴ ساله به چهار برادر خود پیوست و این تنها باری بود که همه این پنج برادر روی صحنه با هم دیده شدند. بعد از آن، گومو با این استدلال که «هر کاری از بازیگری بهتر است!» برای شرکت در جنگ جهانی اول به خدمت ارتش درآمد. زپو در آخرین سال های فعالیت آنها در ودویل و جهش آنها به برادوی و سپس به فیلم های پارامونت، جانشین گومو شد. در طول جنگ جهانی اول، احساسات ضد آلمانی رایج شد و خانواده تلاش کرد تا ریشه آلمانی خود را پنهان کند. مینی باخبر شد که مزرعه داران از فهرست سربازان حذف می شوند، بنابر این یک مزرعه ماکیان ۲۷ هکتاری نزدیک کانتری سایب ایلینوی خرید، اما پسرانش خیلی زود فهمیدند که پرورش مرغ و ماکیان در خون آنها نیست.

در این مدت، گروچو شخصیت نمایشی "آلمانی" خود را کنار گذاشت. در این زمان، "چهار برادر مارکس" شروع به وارد کردن روش منحصر به فرد کمدی خود به نمایش‌ها و پرورش شخصیت‌هایشان کرده بودند. گروچو و هارپو، هر دو در خاطراتشان گفته‌اند که آل شین خالق شخصیت نمایشی مشهورشان بود. گروچو شروع به نقاشی سبیل با رنگ روغنی و خمیده راه رفتن کرد. هارپو دیگر روی صحنه صحبت نکرد و کلاه گیس ترسناک قرمزی به سر کرد و یک بوق تاکسی به دست گرفت. چیکو با یک لهجه ساختگی ایتالیایی صحبت می‌کرد که آن را در زندگی واقعی برای مقابله با همسایه‌های خشن پرورش داده بود و زپو نقش مرد جدی رمانتیکی را بر عهده گرفت. گفته شده است که شخصیت‌های نمایشی گروچو، چیکو و هارپو بر اساس ویژگی‌های واقعی‌شان بنا شده بود.

برعکس، زپو، با وجود نقش‌های جدی‌اش، در پشت صحنه بامزه‌ترین برادر بود. او کوچک‌ترین برادر بود و با تماشای برادرانش بزرگ شده بود، بنابراین می‌توانست زمانی که هر کدام از برادرانش به خاطر بیماری از اجرا می‌ماندند، جای آنها را پر کند و ادای آنها را در بیاورد. گروچو به یاد می‌آورد: «او در نقش کاپیتان اسپالدینگ در فیلم بیسکوئیت حیوانی آنقدر خوب بود که اگر اجازه داده بودند من بین تماشاگران بنشینم و سیگار بکشم، می‌گذاشتم او نقش را تا آخر بازی کند.» (زپو در نسخه سینمایی «بیسکوئیت‌های حیوانی» جانشین گروچو شد. گروچو برای فیلمبرداری صحنه‌ای که در آن تابلوی بوگارد دزدیده می‌شود، در دسترس نبود، بنابراین فیلمنامه را طوری تغییر دادند که برق قطع می‌شد و به این ترتیب زپو می‌توانست نقش اسپالدینگ را در فضای نیمه تاریک بازی کند.) در سال‌های ۱۹۲۰، برادران مارکس، با طنز تند و تیز و عجیبشان، به یکی

از گروه‌های محبوب نمایشی در آمریکا تبدیل شده بودند. آن‌ها طبقهٔ اشراف و دورویی انسان‌ها را مسخره می‌کردند و به خاطر کمدی بداهه‌شان با سناریوهای آزاد معروف شدند. نمایش‌های برادران در ودویل آنها را در برادوی به ستاره‌هایی تبدیل کرده بود که چیکو مدیریت و گروچو کارگردانی خلاقیت آن را بر عهده داشتند. اولین کارشان جنگ موزیکال «خواهم گفت که او است» (۱۹۲۵-۱۹۲۴) و بعد از آن کمدی‌های موزیکال «نارگیل‌ها» (۱۹۲۶-۱۹۲۵) و «بیسکوئیت‌های حیوانی» (۱۹۲۹-۱۹۲۸) بود. جورج اس. کافمن نمایشنامه نویس در این دو کمدی با آنها همکاری کرد و به تند و تیز شدن شخصیت سازی برادران کمک کرد.

برادران مارکس، به جز لباس‌های متمایزشان، در کل شبیه هم بودند، حتی شکل ریزش موی سرشان مثل هم بود. زپو می‌توانست به جای گروچوی جوان‌تر قرار بگیرد، او در «چرندیات» نقش پسر او را بازی کرد. در صحنه‌ای از «سوپ اردک» گروچو، هارپو و چیکو با ابروها و سبیل نقاشی شده و عینک‌های گرد و شب کلاه دیده می‌شوند. آن سه از هم قابل تشخیص نیستند و این باعث می‌شود "صحنهٔ آینه" را به خوبی پیش ببرند. اسم هنری برادران مارکس (به جز زپو)، اختراع یک استندآپ کمدین به نام آرت فیشر بود که هم بر اساس شخصیت آنها و هم بر اساس یک داستان مصور معروف به نام «شرلوکوی میمون» که شخصیتی فرعی به نام "گروچو" در آن وجود داشت، انتخاب شد. انگیزه‌های پشت نام‌های چیکو و هارپو قطعی هستند و دلیل نام گومو نیز تا حدی تأیید شده است. اما در مورد گروچو و زپو، دلیل‌ها چندان روشن نیستند. آرتور هارپو نامیده می‌شد، زیرا هارپ (جنگ) می‌نواخت و لئونارد چیکو نام گرفت، چون بر اساس زبان عامیانهٔ آن سال‌ها شکارچی جوجه (chicken) بود

(در آن دوره، زنان را جوجه می‌نامیدند). هارپو در اتوبیوگرافی خود نوشته است که میلتنون به این دلیل گومو نامیده شد که در تئاتر مثل یک کارآگاه (gumshoe) به این طرف و آن طرف می‌خزید. عده‌ای گفته‌اند علت انتخاب اسم گومو این بود که او بهترین رقصندهٔ گروه بود و تخت کفش‌های مخصوص رقص لاستیکی بودند تا سر و صدایی ایجاد نکنند. به گفتهٔ گروچو علت این بود که گومو گالش (کفش لاستیکی) می‌پوشید.

دربارهٔ دلیل انتخاب اسم گروچو بسیار بحث شده و چندین توضیح برای آن وجود دارد که یکی از آنها به نظر درست‌تر و منطقی‌تر است و آن خلق و خوی جولیوس است. مکسین، دختر چیکو، گفته است که جولیوس به این دلیل به گروچو معروف شد که بیشتر اوقات بداخلاق (grouchy) بود. گروچو نیز که در زندگینامهٔ خود دلیل دیگری ذکر کرده بود، سرانجام در آخرین سال‌های زندگی اعتراف کرد که فیشر او را گروچو نامید چون برادر بداخلاق و اخموی گروه بود. دلیل نامگذاری زیو نیز دقیق نیست. توضیح هارپو این است که برادران هربرت را به نام شامپانزه‌ای به اسم مستر زیپو، که در یک نمایش شرکت داشت، زیپو صدا کردند. به نظر هربرت زیپو ناخوشایند بود، بنابراین آن را تبدیل به زیو کردند. نمایش‌های تئاتری برادران مارکس همزمان با تبدیل سینمای صامت به سینمای ناطق، محبوب شد. آنها با پارامونت پیکچرز قرارداد بستند و فعالیت سینمایی خود را در استودیوهای پارامونت در بخش استوریای نیویورک سیتی شروع کردند. دو فیلم نخست آنها اقتباس‌هایی از نمایش‌های «نارگیل‌ها» (۱۹۲۹) و «بیسکوئیت‌های حیوانی» (۱۹۳۰) بودند. بعد از آن ساخت فیلم‌ها به هالیوود منتقل شد و با فیلم کوتاه «خانه‌ای که سایه‌ها ساختند» (۱۹۳۱) شروع شد که در آن صحنه‌ای از نمایش «خواهم گفت که او است» را بازسازی کردند.

سومین فیلم بلند آنها «تجارت میمون» (۱۹۳۱) بود که اولین فیلم غیر اقتباسی آنها محسوب می‌شود. چرنیدیات» (۱۹۳۲) که در آن سیستم دانشگاهی و ممنوعیت الکل را به تمسخر گرفتند، محبوب‌ترین فیلم آنها تا آن تاریخ بود و به خاطر آن تصویرشان روی جلد مجلهٔ تایم رفت. این فیلم شامل رشته‌ای از شیرین‌کاری‌های مربوط به دوران نمایش آنها بود که در یکی از آن حرکات، هارپو مجموعهٔ خنده داری از وسایل را از کت خود خارج می‌کند، مثل یک چکش چوبی، ماهی، طناب، کراوات، پوستر، یک فنجان قهوهٔ داغ و یک شمشیر؛ و درست بعد از این که گروچو به او هشدار می‌دهد که نمی‌تواند شمعی را از هر دو طرف روشن کند، شمعی بیرون می‌آورد که از هر دو سر روشن است. آخرین فیلم آنها با پارامونت، «سوپ اردک» (۱۹۳۳)، ساختهٔ کارگردان تحسین شده، لیو مک کری، از بین ۵ فیلم برتر برادران مارکس، بالاترین رتبه را در فهرست "۱۰۰ فیلم ... ۱۰۰ ستاره" به دست آورده است. این فیلم از نظر تجاری به اندازهٔ «چرنیدیات» موفق نبود، اما ششمین فیلم پرفروش سال ۱۹۳۳ بود. بعد از سررسید موعد قرارداد با پارامونت، زیو بازیگری را رها کرد تا مباشر شود. او و برادرش گومو یکی از بزرگ‌ترین آژانس‌های استعدادیابی هالیوود را تأسیس کردند و به ستاره‌هایی مثل جک بنی و لانا ترنر کمک کردند تا کارشان را آغاز کنند. گروچو و چیکو در رادیو کار می‌کردند و صحبت‌هایی دربارهٔ بازگشت به برادوی وجود داشت. اروینگ تالبرگ، که روزی با چیکو در حال بازی بریج بود، بحث دربارهٔ احتمال پیوستن برادران مارکس به مترو گلدوین میر را آغاز کرد. آنها با این استودیو قرارداد بستند و از آن پس در عنوان بندی‌ها با عبارت "گروچو، چیکو، هارپو، برادران مارکس" معرفی می‌شدند. تالبرگ، بر خلاف فیلمنامه‌های کاملاً آزاد پارامونت، بر ساختار داستانی قوی تأکید داشت که با

آمیختن کمدی آنها با طرح‌های عاشقانه و قطعه‌های موسیقی غیر کمدی و در درسر سازی برای آدم‌های واقعاً شرور، آنها را به شخصیت‌هایی خوشایندتر تبدیل کرد. تالبرگ اصرار داشت فیلمنامه‌ها دارای نقطهٔ فرود باشند، نقطه‌ای که در آن همه چیز برای برادران و عشاق از دست رفته باشد. او برای تنظیم زمان بندی کمدی، نگه داشتن جک‌های خنده دار و جایگزین کردن جک‌های بی مزه، روش آزمایش فیلمنامه در حضور تماشاچی قبل از فیلمبرداری را نوآوری کرد.

تالبرگ چنگ نوازی هارپو و پیانونوازی چیکو را که از «سوپ اردک» حذف شده بودند، بازسازی کرد. اولین محصول همکاری برادران مارکس و تالبرگ «شبی در اپرا» (۱۹۳۵) بود. در این فیلم که هجوی بر دنیای اپرا بود، برادران مارکس با کشاندن اجرای «ایل تروآتوره» به هرج و مرج، به دو خوانندهٔ عاشق کمک کردند. فیلم با آن صحنهٔ معروف که تعداد نامعقولی از افراد در یک اتاق کوچک مجلل در کشتی جمع شده اند، موفقیت بزرگی کسب کرد و دو سال بعد با فیلمی موفق‌تر با نام «یک روز در مسابقه» (۱۹۳۷) دنبال شد؛ در این فیلم، برادران باعث آشوب در یک آسایشگاه و یک مسابقهٔ اسب دوانی شدند. در سال ۱۹۶۹، گروچو در مصاحبه‌ای با دیک کُوت گفت که دو فیلمی که با تالبرگ ساختند، بهترین فیلم هایشان تا آن زمان بوده است. برادران مارکس، با وجود موفقیت فیلم هایشان با تالبرگ، در سال ۱۹۳۷ ام جی ام را ترک کردند؛ تالبرگ ناگهان در ۱۴ سپتامبر ۱۹۳۶، دو هفته بعد از شروع فیلمبرداری «یک روز در مسابقه»، درگذشت و آنها را در استودیو بدون پشتیبان گذاشت. برادران بعد از تجربه‌ای کوتاه در آر کی او پیکچرز، با فیلم «خدمات اتاق» (۱۹۳۸)، به ام جی ام برگشتند و سه فیلم دیگر تولید کردند: «در سیرک» (۱۹۳۹)، «به غرب

می‌روند» (۱۹۴۰) و «فروشگاه بزرگ» (۱۹۴۱). قبل از اکران فیلم آخر، آنها اعلام کردند که از بازیگری کناره می‌گیرند. با این حال، چهار سال بعد، چیکو برادرانش را متقاعد کرد تا دو فیلم دیگر بسازند.

«شبی در کازابلانکا» (۱۹۴۶) و «عاشق پیشه» (۱۹۴۹) هر دو توسط یونایتد آر티ستس به نمایش درآمدند. از سال ۱۹۴۰ به بعد، چیکو و هارپو با هم و جداگانه در کلوب‌های شبانه و کازینوها ظاهر می‌شدند. چیکو رهبری یک گروه موسیقی بزرگ به نام ارکستر چیکو مارکس را بر عهده گرفت (که مل تورمی ۱۷ ساله خواننده آن بود). گروهی در سال‌های ۱۹۴۰، چندین کار رادیویی انجام داد و مسابقه «شما روی زندگی خود شرط می‌بندید» را اجرا کرد که از ۱۹۴۷ تا ۱۹۶۱ از رادیو و تلویزیون آن بی‌سی پخش می‌شد. او چند کتاب نیز نوشت، از جمله «گروچو و من» گروهی و چیکو در فیلم کوتاهی برای تبلیغ مجله «ستردی ایونینگ پست» به کارگردانی شیمس کالهرین انیماتور، داماد چیکو، حضوری کوتاه داشتند. گروهی، چیکو و هارپو با هم (در صحنه‌های جداگانه) در «داستان انسان» (۱۹۵۷) بازی کردند. این سه برادر در سال ۱۹۵۹، تولید سریال «معاون سراف» را آغاز کردند که در آن هارپو و چیکو نقش فرشته‌های دست و پا چلفتی و گروهی نقش رئیس آنها "معاون سراف" را بر عهده داشتند. زمانی که معلوم شد چیکو به خاطر آرتریواسکلروز شدید قابل بیمه شدن نیست (و نمی‌تواند دیالوگ‌هایش را به خاطر بسپارد)، پروژه رها شد.

در ۸ مارس همان سال، چیکو و هارپو در «جواهر دزدی باورنکردنی»، یک پانتمیم نیم ساعته در برنامه «تئاتر جنرال الکتریک» از شبکه سی بی اس، نقش زندهای ناشی را بازی کردند. گروهی حضوری کوتاه در صحنه آخر داشت که در آن تنها دیالوگ یک خطی خود را می‌گوید «تا وقتی وکیلان را نبینیم

حرف نخواهیم زد!؛ اسم او به دلیل محدودیت هایی که در قرارداد با ان بی سی داشت، در فیلم ذکر نشد. بر اساس مقاله‌ای از نیوزویک در سپتامبر ۱۹۵۷، گروچو، هارپو، چیکو و زپو برای حضور در نقش خودشان در زندگینامه‌ای با عنوان «زندگی و دوران برادران مارکس» قرارداد بستند. علاوه بر این که فیلم یک زندگینامه غیر داستانی بود، قرار بود برادران را در حال بازآفرینی صحنه‌های زیادی از دوران ودویل و برادوی که قبلاً فیلمبرداری نشده بود، نشان دهد. این فیلم، اگر ساخته می‌شد، می‌توانست اولین اجرای این چهار برادر از سال ۱۹۳۳ باشد. پنج برادر مارکس تنها یک حضور تلویزیونی در کنار هم داشتند؛ در سال ۱۹۵۷، آنها در یکی از اولین برنامه‌های «نمایش امشب» با نام «امشب! آمریکا بعد از تاریکی» با اجرای جک لیسکولی حاضر شدند. در سال ۱۹۶۰، بیلی وایلدِر کارگردان تحسین شده در نظر داشت فیلم جدیدی با شرکت برادران مارکس نوشته و کارگردانی کند. این فیلم که به صورت آزمایشی «یک روز در سازمان ملل» نام گرفت، قرار بود کمدی دسیسه بین المللی در اطراف ساختمان سازمان ملل در نیویورک باشد. وایلدِر بحث هایی با گروچو و گومو داشت، اما پروژه به علت بیماری هارپو به تأخیر افتاد و سپس کاملاً رها شد، زیرا چیکو در ۱۹۶۱ درگذشت. او ۷۴ سال داشت. سه سال بعد، در ۲۸ سپتامبر ۱۹۶۴، هارپوی ۷۵ ساله، یک روز بعد از عمل جراحی قلب، در اثر حمله قلبی درگذشت. در سال ۱۹۶۶، کمپانی فیلمیشن پروژه‌ای آزمایشی برای کارتون برادران مارکس تولید کرد. صدای گروچو توسط پت هرینگتون جونیور و صداهاى دیگر توسط تد نایت و جو بسِر تأمین شدند. در سال ۱۹۷۰، چهار برادر مارکس در ویژه برنامه انیمیشن تلویزیون ان بی سی به نام «کمدین‌های دیوانه دیوانه دیوانه»، تهیه شده در کمپانی انیمیشن رنکین-بس گرد هم آمدند. در این ویژه برنامه

بازی‌های کم‌دین‌های مشهور مختلف، از جمله دابلو. سی. فیلدز، جک بنی، جورج برنز، هنی یانگمن، برادران اسمائرز، فلیپ ویلسن، فیلیس دیلر، جک ای. لئونارد، جورج جسیل و برادران مارکس بازسازی شده بودند. بیشتر کم‌دین‌ها برای هم‌تایان انیمیشنی خود صدایشی کردند، به جز فیلدز و چیکو مارکس (هر دو در گذشته بودند) و زپو مارکس (که کار نمایش را در ۱۹۳۳ رها کرده بود). پل فریز صدایشه جای هر سه آنها صحبت کرد (برای هارپو نیازی به صدا نبود). قسمت برادران مارکس بازسازی صحنه‌ای از نمایش برادوی آنها «خواهم گفت او است» بود، تقلید هجوآمیز از ناپلئون که گروه او آن را جزء خنده‌دارترین برنامه‌های برادران می‌دانست. نام رومیو مولر به عنوان نویسنده بخش‌هایی خاص از این نمایش ذکر شده، اما فیلمنامه صحنه کلاسیک ناپلئون را احتمالاً گروهو نوشته است. در ۱۶ ژانویه ۱۹۷۷، برادران مارکس به تالار مشاهیر سینما راه یافتند. گومو در آوریل ۱۹۷۷، گروهو در اوت ۱۹۷۷ و زپو در نوامبر ۱۹۷۹ درگذشتند. اما تأثیر آنها در جامعه سرگرمی تا قرن ۲۱ همچنان ادامه دارد. بسیاری از نمایش‌های تلویزیونی و فیلم‌های سینمایی از ارجاع به برادران مارکس بهره می‌برند. برای مثال، در کارتون‌های «یاکو و واکو» و «تاینی تونز» از جوک‌ها و هجوهای برادران مارکس استفاده می‌شود. هاکای پیرس (الن آلد) در سریال «مَش» گاهی اوقات یک بینی مصنوعی و عینک می‌زند و با یک سیگار برگ در دست، نقش گروهو را برای بیمارانی که در حال بهبودی از عمل جراحی هستند، بازی می‌کند تا سرگرمشان کند. در قسمت‌های ابتدایی، شخصیتی آوازخوان در پشت صحنه وجود دارد که به یاد او کاپیتان اسپالدینگ نامیده می‌شود. باگز بانی در کارتون «اسلیک هر» (۱۹۴۷) ادای گروهو را در می‌آورد، و المِر فاد مثل هارپو لباس پوشیده و با ساطور دنبال او می‌دود. در

کارتون «هالیوود خارج می‌شود» ساختهٔ تکس اوری در سال ۱۹۴۱، گروچو و هارپو نیز حضور دارند. این دو در کارتون‌هایی با حضور میکی ماوس، فلیپ قورباغه و دیگران، گاهی با چیکو و زپو همراه هستند. در سریال «گرگ آسمان» در قسمت "محکوم"، چهار فرمول ضد ویروس یک طاعون کشنده به نام چهار برادر مارکس نامگذاری شدند. در سریال «همهٔ اعضای خانواده»، راب راینر (در نقش مایک استیویک) اغلب ادای گروچو را در می‌آورد و در یک قسمت که به همراه همسرش به فستیوال فیلم برادران مارکس می‌روند، او مثل گروچو و سالی استراثرز (در نقش گلوریا استیویک) مثل هارپو لباس می‌پوشند. در «خوش آمدی کاتر» گیب کپلن خیلی وقت‌ها ادای گروچو و رابرت هگیس بعضی وقت‌ها ادای چیکو و هارپو را در می‌آورند. در فیلم «هانا و خواهرانش» (۱۹۸۶) ساختهٔ وودی آلن، شخصیت وودی بعد از یک اقدام به خودکشی ناموفق، با دیدن بازسازی نمایش «سوپ اردک»، تشویق می‌شود به زندگی ادامه دهد. او در «منهتن» (۱۹۷۹) می‌گوید که با برادران مارکس، زندگی ارزش زندگی کردن را دارد. در «همه می‌گویند دوستت دارم» (۱۹۹۶)، وودی آلن و گلدی هان در مراسم بزرگداشت برادران مارکس در فرانسه، مثل گروچو لباس می‌پوشند و ترانهٔ "زنده باد گاپیتان اسپالدینگ" از فیلم «بیسکوئیت حیوانی» اجرا می‌شود، در حال که هنرمندان مختلف لباس‌های برادران مارکس را پوشیده‌اند و ژست‌هایی می‌گیرند که برای طرفداران آنها آشنا هستند. (نام خود فیلم از یکی از ترانه‌های فیلم «چرندیات» گرفته شده است.) هارپو مارکس در طرحی کمدی بر سریال «من عاشق لوسی هستم»، نقش خودش را بازی کرد و به همراه لوسی بال که مثل هارپو لباس پوشیده بود، صحنهٔ آینه از فیلم «سوپ اردک» را بازآفرینی کردند. لوسی زمانی که در فیلم «خدمات اتاق» یک نقش مکمل

داشت، با برادران مارکس همکاری کرده بود. چیکو یک بار در مسابقهٔ تلویزیونی «من رازی دارم» با لباس هارپو ظاهر شد؛ راز او با این شرح نشان داده شد: «من تظاهر می‌کنم که هارپو مارکس هستم (ولی چیکو هستم) در سال ۱۹۷۱، زمانی که فضایی‌های مریخ ۹ به مدار مریخ رسید، آن سیاره کاملاً غرق در طوفان گرد و غبار بود. تنها شکل‌هایی که به وضوح دیده می‌شدند چهار نقطهٔ تیره بودند (که اکنون مشخص شده مربوط به آتشفشان‌های تارسیس و کوه‌های المپوس هستند). کارل سیگن، اخترشناس آمریکایی، به قدری شیفتهٔ این نقاط بود که همکارانش در دانشگاه کورنل به شوخی اسم آنها را "نشانه‌های کارل" گذاشتند؛ سیگن، به نوبهٔ خود، آن نقطه‌ها را هارپو، گروچو، چیکو و زپو نامید.

«پایان»

منابع

۱. ویکی‌پدیا
۲. کانون آنی‌بین
۳. همشهری آنلاین
۴. برنامه‌های تلویزیونی طنز پردازان و طنزپیشگان، مستند زندگی و هنر چارلی چاپلین و مستند باشگاه شهرت